

بر تولد برشت تقدیر انداختن



رضا کریم رضائی

تقدیر انداختن

طرح جلد محمد علی سجادی

برشت در مورد توراندخت می گوید: می خواستم در نمایشنامه‌ی
«زندگی گالیله» طلوع خرد را بیان کنم و در توراندخت غروب خرد را.
رضا کریم رضائی



بیان - صندوق پستی ۸/۹۱۰۲

قیمت ۱۵۰ ریال

برتولت برشت

توراندخت

یا

کنگره‌ی پاک شوران

(کنانه شوران)

ترجمه: رضا کرم رضایی

اشاره

قصه‌ی توراندخت یکی از خوشونت‌آمیزترین قصه‌هایی است که تحت عنوان «امیرزاده خلف و خاقان زاده‌ی چین» در کتاب «هزارویک روز» آمده است. مجموعه حکایات کتاب «هزار و یک روز» مکملی است بر کتاب معروف «هزار و یک شب» که توسط یک قصه‌سرای هندی بنام «درویش مخلص» نوشته شده است و از آنجا که این کتاب او آخر قرن هفده میلادی به زبان فارسی به اروپا رفته است و اکثر قصه‌های آن دارای فضا و شخصیت‌های ایرانی است اروپایی‌ها آنرا بعنوان یک کتاب ایرانی می‌شناسند. موضوع قصه بطور خلاصه از اینقرار است که :

توراندخت، خاقان‌زاده‌ی چین از مردان متنفر است و حاضر نیست از میان خواستگاران زیاد شوهری انتخاب کند، بالاخره بعد از پافشاری پدرش سه معما برای خواستگاران طرح می‌کند و قرار می‌گذارد که اگر کسی توانست جواب

لقبوس
بر تولى برشت
توراندخت
رضا نرمرصالی
چاپ اول ۲۵۳۶
هر اول ۳۰۰۰ نسخه
چاپخانه‌ی دیوان
حق چاپ محفوظ

این کتاب با مجامع انتخاب است. امیر چاپ شده است

از امیرزاده‌ای که توانسته است جواب معمای او را بدهد و مغلوبش کند بیش از دیگران متفرد می‌شود و برای پی‌بردن به اسم اصلی او به حیل‌های متوسل می‌شود. او برده و خدمتکارش را مأمور می‌کند که شب نزد امیرزاده برود و با نیرنگ زنانه پی به اسم اصلی او ببرد. خدمتکار زیبا خود شاهزاده‌یی است که بعد از تسخیر کشورش بدست خاقان به اسارت درآمده است. او دل‌به امیرزاده می‌بندد و بعد از اینکه پی به نام اصلی او می‌برد او را وادار می‌کند با هم فرار کنند. فردای آن روز خدمتکار اسم واقعی امیرزاده را به توراندخت می‌گوید، تا توراندخت مغلوب امیرزاده نشود و احتمالاً با او ازدواج کند. توراندخت اسم واقعی امیرزاده را می‌گوید و دستور قتل او را می‌دهد، اما کمی بعد تصمیم می‌گیرد با امیرزاده ازدواج کند، ولی دیگر دربر شده است. امیرزاده بقتل می‌رسد و خدمتکار خودش را با خنجر می‌کشد...^۱

۱- خیلی‌ها می‌گویند که برشت در بعضی از آثارش نوشته‌های دیگران را مورد استفاده قرار داده است. این گفته تاحدی درست است، نویسنده‌گان بزرگ دیگر هم همین کار را کرده‌اند، ولی برشت برعکس همه‌ی آنها آنچه‌ی بیره‌ای از موضوع مورد استفاده می‌گرفت که اعجاب‌انگیز بود. بهمین جهت من اصل قصه‌ی توراندخت را در اینجا نقل کردم تا معلوم شود تا چه حد او موضوع اصلی را تغییر داده است.

معماها را بدهد با او ازدواج خواهد کرد و گرنه سرش را از تن جدا می‌کند. شاهزادگان و امیر-زادگان زیادی از نقاط مختلف می‌آیند ولی هیچ کدام نمی‌توانند جوابی پیدا کنند و سرشان را از دست می‌دهند. تا بالاخره امیرزاده‌ای بنام خلف هر سه معما را جواب می‌دهد. توراندخت ناراحت از اینکه بالاخره مردی توانسته است بر او غالب آید، برخلاف قول و قرار می‌خواهد يك معمای دیگر هم مطرح کند، ولی خاقان مخالفت می‌کند و بدخترش می‌گوید: قرار تو سه معما بود و امیرزاده هم به هر سه معما جواب درست داد. من اجازه نمی‌دهم که تو تا ابد برای او معما طرح کنی، تا بالاخره نقطه ضعفی در هوش و خرد او پیدا کنی و مانند دیگران خونش را بریزی. اینطور که معلوم است تو از کشتن مردان لذت می‌بری. امیرزاده خلف وقتی ناراحتی توراندخت را می‌بیند، به او می‌گوید، حالا من از شما يك سوال می‌کنم: اسم واقعی من چیست؟ اگر خاقان زاده اسم واقعی مرا گفتند، من از حق خود می‌گذرم و اینجا را ترك می‌کنم. توراندخت برای جواب دادن به این سوال يك روز مهلت می‌خواهد و امیرزاده هم می‌پذیرد. توراندخت

قصه‌ی توراندخت در کتاب مولوی هم آمده است، اما برداشت مولانا از قصه بگونه دیگری است. خاقان‌زاده‌ی چین برای مولوی مسئله‌ی چندانی نیست. روی سخن مولانا به امیرزادگانی است که با دیدن تصویر خاقان‌زاده گول صورت زیبایش را می‌خورند و ندانسته در دام عشق او می‌افتند و به هلاکت می‌رسند. در هر صورت این قصه باید یکی از قدیمی‌ترین افسانه‌های عامیانه‌ی ایرانی باشد.

قصه‌ی توراندخت را نویسندگان زیادی از جمله «گوزی»^۱، «شیلر»^۲، «هیلدش ایمر»^۳، «رفیع حالتی»^۴ و «برتولت برشت»^۵ هر

۱- Carlo Gozzi نمایشنامه‌نویس ایتالیایی (۱۷۲۰ تا ۱۸۰۶) و از طرفداران مکتب «کمدی دلارته» بود. گوزی قصه‌ی توراندخت را با استفاده از متن اصلی بصورت اپرا نوشته است.

۲- Friedrich Schiller نمایشنامه‌نویس آلمانی (۱۷۵۹ تا ۱۸۰۵) با استفاده از ترجمه‌ی اپرای «گوزی» قصه‌ی توراندخت را بصورت درام نوشته است

۳- Wolfgang Hildesheimer (متولد ۱۹۱۶) نمایشنامه‌نویس و منتقد آلمانی در زمینه‌ی تئاتر پوچ. توراندخت را با استفاده از متن اصلی بصورت کمدی نوشته است.

۴- رفیع حالتی، نویسنده، کارگردان و بازیگر قدیمی تئاتر ایران، در آنموقع معروف به «حجار»، در حال حاضر استاد عالی‌قدر مجسمه‌سازی در دانشکده‌ی هنرهای زیبا می‌باشد. او نمایشنامه‌ی توراندخت را تحت عنوان «شاه‌زاده توراندخت» از روی نمایشنامه‌ی «شیلر» بصورت کمدی‌تر از دی ترجمه و اقتباس کرده است. این نمایشنامه در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ به کارگردانی و با شرکت خود ایشان در تئاتر ملی (جامعه‌ی باربد) اجرا شد.

۵- Bertolt Eugen Friedrich Brecht (۱۸۹۸ تا ۱۹۵۶) نویسنده، تئاترشناس، جامعه‌شناس، شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی و پیرو مکتب اخلاقیون.

کدام به شیوه‌های مختلف بصورت نمایشنامه نوشته‌اند. اپرای «گوزی» از خشونت و واقع‌گرایی متن اصلی برخوردار است و نویسنده با بهره‌گیری از تیپ‌های «کمدی دلارته»^۱ رنگ مردمی به آن داده است. «واختانگوف»^۲، کارگردان معروف روسی هنگام کارگردانی این نمایشنامه در سال ۱۹۲۲ می‌گوید: می‌خواهیم در این نمایشنامه پیکار انسان‌ها برای پیروزی نیکی بر بدی نشان بدهیم. اما توراندخت «شیلر» مانند متن اصلی و اپرای «گوزی» آنچنان خشونت‌آمیز و ظالمانه نیست، بلکه به شیوه‌ی ایده‌آلیسم نوشته شده و واقع‌گرایی جایش را به فرم‌گرایی داده است. بهمین جهت، آنطور که «واختانگوف» اظهار نظر می‌کند، مانند اپرای «گوزی» مردمی نیست. در آخر نمایشنامه‌ی «شیلر» توراندخت مانند دیگر نجیب‌زادگان این نوع نمایشنامه‌های ایده‌آلی برده‌اش را آزاد می‌کند تا با امیرزاده‌ای که جواب معماها را داده است ازدواج کند و همه چیز بخوبی و خوشی تمام می‌شود.

«هیلدش ایمر» نمایشنامه را تقریباً به شیوه‌ی تئاتر پوچ نوشته است. در آخر نمایشنامه همه چیز همانطور که بوده است بدون هیچ‌گونه تغییری می‌ماند. بهمین جهت منتقدان این نمایشنامه را منفی و غیر اخلاقی خوانده‌اند. رفیع حالتی تغییرات زیادی در اصل قصه نداده است و قایع همانطور جریان دارد و همانطور هم تمام می‌شود. این نمایشنامه به شیوه‌ی معمول زمان خودش در ایران: «ملودرام» نوشته شده است و از لحظات

۱- مکتب نمایشی «کمدی دلارته» مانند مکتب نمایشی «روحوضی یا تخته حوضی» خودمان دارای شخصیت‌های معین و شناخته شده است.

۲- Wachtangows (۱۸۸۳ تا ۱۹۲۲) -۲

طنز و شوخی فراوانی برخوردار است.

اما برشت در نوشتن نمایشنامه‌ی توراندخت از قصه‌ی اصلی بهره‌ی چندانی نگرفته و آنرا کاملاً تغییر داده است. حتی شخصیت توراندخت را کاملاً معکوس کرده است. توراندخت او مانند توراندخت قصه‌ی اصلی زنی نیست که از مردان متنفر باشد و فقط به اصرار پدرش بعد از کنکاش زیاد بالاخره شوهری انتخاب کند، آنهم به این علت که او را بزانو در آورده است، بلکه زنی است شهوت‌ران، بوالهوس، فاسد و مردخواه. او خواهان «تویی»^۱ است، خواهان کسی که بتواند بر روی واقعیت سرپوش بگذارد و آنچه آشکار است با مهارت پنهان کند. کسی که بتواند دروغ را راست و راست را دروغ بنمایاند، اما فقط دروغ خوب ارزش دارد، فقط دروغگوی خوب پاداش می‌گیرد و دروغگوی بد سرش را بیاد می‌دهد. از آنجا که «تویی»ها دروغ بزرگی باید بگویند و واقعیت آشکاری را باید انکار کنند کنگره‌ای تشکیل می‌دهند.

«کنگره‌ی تویی‌ها» هسته‌ی اصلی نمایشنامه‌ی برشت است.

کلمه‌ی «تویی» را برشت از شکل درهم ریخته‌ی کلمه‌ی «ین - تلکت - وئل»^۲ به معنای روشنفکر گرفته است، یعنی: «تلکت - وئل - ین». همانطور که از دهان «سن» یکی از اشخاص نمایشنامه می‌شنویم با استفاده از حرف اول هر قسمت یعنی «ت - و - ی» کلمه‌ی «تویی» ساخته شده است.

بنابراین منظور برشت این است که روشنفکر زمان معنای خودش

۱- در مورد این کلمه بعداً صحبت خواهد شد.

۲- Intellektuell (In - Tellekt - Uell)

را از دست داده است، شاید هم منظورش آن دسته از متفکران و روشنفکرانی باشد که وظیفه‌ی اجتماعی خودشان را فراموش کرده‌اند و از «فکر» بعنوان وسیله‌ای برای کسب و کار و تجارت استفاده می‌کنند. به همین جهت برشت در مورد روشنفکران یا این نوع روشنفکران کلمه‌ی آلمانی Kopfarbeter^۱ را بکار می‌برد.

بهر صورت برشت در این نمایشنامه و در مجموعه داستانهایش که درباره‌ی روشنفکران نوشته است، کلمه‌ی «تویی» را بجای روشنفکر بکار می‌برد که قبلاً هم گفته شد چگونه و به چه دلیل این کلمه را ساخته است، شاید هم منظورش روشنفکران خاصی باشد، نه همه‌ی روشنفکران. برشت در سال ۱۹۲۱ نمایشنامه‌ی توراندخت را بر مبنای اپرای «گوزی» و قصه‌ی اصلی آن طرح ریزی کرد. اما با دیدن اجرای معروف اپرای «گوزی» بوسیله‌ی «واختانگوف» موقتاً آنرا کنار گذاشت. برشت بعدها در طول اقامتش در خارج از آلمان به نوشتن داستانهای کوتاهی درباره‌ی «تویی»ها پرداخت و تصمیم گرفت نمایشنامه‌ی «توراندخت» را هم روی مسئله‌ی «تویی» بنویسد. به این ترتیب برشت که از روشنفکران زمان خودش سخت گله‌مند بود، سعی کرد که در مجموعه داستانهای «تویی»، سلسله مقالات «مه‌تی»، نمایشنامه‌ی توراندخت و تعدادی از سخنرانی‌هایش از جمله سخنرانی معروفش در «کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان ضد فاشیست»^۲ به مسئله‌ی روشنفکر

۱- کسی که با کافرکری یا مغزی نانشر را درمی‌آورد. معنی تحت‌اللفظی

آن «کارگر مغزی» می‌باشد.

۲- این کنگره در سال ۱۹۳۵ در پاریس تشکیل شد و موضوع آن آزادی

فرهنگ بود.

برشت سالها به مطالعه‌ی فلسفه‌ی چین پرداخت و در سال ۱۹۳۰ سخت تحت تأثیر فلسفه‌ی چین بخصوص «مو-دی» یا «مه-تی» فیلسوف باستانی چین قرار گرفت، سلسله مقالات «مه-تی / کتاب تغییر جهت»^۱ ترکیبی است از نظریات خودش و نظریات فیلسوف باستانی چین . برشت ادبیات، فلسفه و نمایش چین را قالب خوبی برای بیان مطالبش می‌دانست. بهمین جهت تعداد زیادی از اشعار، مقالات، داستانها، نمایشنامه‌ها و تمام مطالبی که در باره‌ی «تویی»ها نوشته است در این قالب است.

برشت در داستانهای «تویی» و در نمایشنامه‌ی توراندخت به نقش «تویی» در جامعه می‌پردازد و آنها را چنان بشدت و بطور همگانی مورد انتقاد قرار می‌دهد که بعضی از مفسران معتقدند، انتقادات شامل خود او نیز می‌شود و در این مورد اشاره به فرار او از مقابل قوای هیتلری می‌کنند. داستانهای «تویی» هجو نامه‌ایست در باره‌ی تمام «تویی»ها : «تویی»های ادیب، پزشک، تاریخ نویس، حقوق دان، متخصص زیست شناس، معلم، هنرمند... و تمام کسانی که فکر و سیله‌ی معیشت آنهاست. بنظر او، «تویی» با فکر مانند يك كالای تجاری معامله می‌کند، یا اصلا فکری که می‌کند اشتباه است (مضر یا بی‌فایده است) او باید به «فوق»^۲ بین فکر درست^۲ و فکر نادرست، فکر مضر و فکر مفید، فکر بی‌فایده و

۱- این کتاب تحت عنوان «اندیشه‌های متی» بفارسی ترجمه شده است.

۲- برشت در اهمیت درست فکر کردن سه هدف قائل است: ۱- فکر کردن در سازندگی شخصیت خود (تحصیل و فراگیری) ۲- فکر کردن فنی (در باره حرفه و شغل خود) ۳- فکر کردن سیاسی (شناخت جامعه و محیط اطراف خود)

فکر سودمند برای اجتماع بیاندیشد ، در غیر اینصورت روشنفکر فقط دلال فکر است.

در مورد خطای «تویی» برشت می‌گوید: «در جدال بین ثروت و فرهنگ، «تویی»های موفق جانب فرهنگ را می‌گیرند، اما زیرکانه با ثروت هم مخالفتی ندارند و شعارشان این است: هم ثروت و هم فرهنگ» «تویی»ها فرهنگ (اخلاق ، هنر و غیره) را جدا از ثروت نمی‌دانند و این دو را با هم بند و بست می‌دهند . مدرسه های «تویی» (جایگاههای فروشنده) مدیران فروش بیرون می‌دهند ، مدیرانی که خوب می‌دانند اعداد و عناوین در کدام جعبه قرار دارد و کاربردشان چیست. مدیر مدرسه‌ی «تویی» در مقابل افکار دیگران صبور و سازشکار است. طرفدار فرهنگ قدیم و با اینحال اصلاح طلب است. در جوامع امروز که مادیات بر همه چیز حکمفرماست ، «تویی»ها خوب می‌دانند که چگونه بفتح خود و زبان دیگران نقشه‌های شوم و زیانبخش طرح کنند. بهمین دلیل «مه-تی» به شاگردانش می‌گوید: «جهت آنها نگرانم می‌کند» زیرا که متأسفانه «تویی»ها آدمهایی کوشا و پراکارند. «تویی»ها با شدت از فرهنگ دفاع می‌کنند، اما متأسفانه از فرهنگی دفاع می‌کنند که بر ثروت استوار است. او بیشتر موضوع های مربوط به «تویی» را هنگام اقامتش در آمریکا بدست آورده است . هنگامیکه مرتب به هالیوود می‌رفته است تا بلکه برای امرار معاش فیلمنامه‌ای بفروشد. خودش می‌گوید:

«هر صبح برای بدست آوردن لقمه‌نانی به بازار می‌روم

جائی که دروغ خرید و فروش می‌شود.

و من با امید فراوان از خریداری به خریداری دیگر مراجعه می‌کنم»

او در اینمورد داستانی دیگر تعریف می کند:

رئیس یکی از بزرگترین استودیوها هفتصد هنرمند خلاق استودیو، از کارگردانان و نویسندگان گرفته تا فروشندگان همه را فرا خواند و این نطق را برایشان ایراد کرد:

بزرگترین موضوع چیست، آقایان من؟ بزرگترین و مهمترین موضوعی که در تمام فصول، بهار، تابستان، پاییز، زمستان و برای تمام طبقات، زنان خانه دار، طراحان مد، کاشفان، شراب سازان، کاتولیک ها و منجم ها جذاب باشد؟

جواب این است: عشق. بله، آقایان من. بزرگترین موضوع فیلمهای بزرگترین استودیوها: عشق است، فقط عشق.

اگر داستانهایی «تویی» هجو نامه ای در مورد حماقت های روشنفکران زمان برشت باشد، نمایشنامه ای توراندخت هجو نامه ای است در مورد حماقت های روشنفکران زمان جمهوری «وایمار»^۱ و شخص هیتلر. («گور-گوق» یکی از شخصیت های اصلی این نمایشنامه تصویری

۱ - Waimarer Republik (رایش آلمان ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳) دولتی دمکراتی و دارای پارلمان بود و رئیس جمهور توسط مردم انتخاب می شد. ۱۹۳۰ دچار رکود اقتصادی و بیکاری زیاد مردم شد، بطوریکه از سال ۱۹۳۰ چندین بار پارلمان عوض کرد و بالاخره تمام این مشکلات باعث بقدرت رسیدن هیتلر شد.

است از هیتلر) همانطور که گفته شد، برشت نمایشنامه ای توراندخت را در سال ۱۹۲۱ شروع کرد، اما مدتی آنرا کنار گذاشت، تا بالاخره در ۱۹۵۴ تمامش کرد، ولی متأسفانه فرصت اجرایش را پیدا نکرد با اینکه یک بار تمرینات آنرا شروع کرد و طبق معمول تغییراتی هم در آن داد. یکی از مفسران در اینمورد اظهار می دارد که چون «گور-گوق» تصویری روشنی از شخصیت «استالین» و مائو بدست می داد، «برلینر آنسامبل»^۱ حاضر به اجرای این نمایشنامه نشده است. نمایشنامه های برشت اکثراً در طول تمرینات بطور کامل پرداخت می شده است. از آنجا که توراندخت به مرحله ای اجرا نرسید، ممکن است نسخه ای که بعد از مرگش بجا مانده است، بعنوان آخرین کار برشت خالی از عیب نباشد، شاید اگر به مرحله ای اجرا می رسید خود برشت مانند نمایشنامه های دیگرش تغییرات زیادی در آن می داد. مثلاً بنظر می رسد که درباره ی بعضی از مطالب زیاد توضیح داده است و بیش از حد به شرح و تفصیلات پرداخته است. از طرفی برشت در اواخر عمر تئاتر «ساده» را عنوان کرده بود، یعنی تئاتری که برای همه کس قابل فهم باشد و شاید توضیحات زیاد و بعضی اوقات تکراری او به همین دلیل است.

برشت در مورد توراندخت می گوید: می خواستم در نمایشنامه ای «زندگی گالیله» ظلوع خرد را بیان کنم و در توراندخت غروب خرد را.

رضا کرم رضایی

۱ - Berliner Ensemble گروه تئاتری برشت در آلمان شرقی.

TURANDOT

Oder

Der Kongresz Der Weiszwascher \

۱- کسانی که سعی می کنند با سفسطه ، سوءظنی را که به دیگری نسبت داده شده است از بین ببرند و او را تبرئه کنند.
ترجمه ی تحت اللفظی این کلمه «سفیدشوران» یا «پاکشوران» است.

اشخاص:

خاقان چین	
توران دخت ، دختر خاقان	Turandot
جاو - جل ، برادر خاقان	Jau Jel
مادر خاقان	
نظافتچی (زن)	
دو مستخدمه‌ی توران دخت	
فی-جج «تویی» ^۱ بارگاه	Fi Jez
رئیس الوزراء	
هی - وای رئیس «مدرسه‌ی تویی» و رئیس انجمن	Hi Wei
انجمن «تویی» ها	
مونکا - دو	Munka Du
مادر مونکا - دو	
کی - له ، رئیس دانشگاه خاقانی	Ki Leh
پاودر - میل ، جنرافیدان	Pauder Mil
ژنرال وزیر جنگ	
مو - سی	Mo Si
کا - میو	Ka Mueh

۱- ضرورت دارد که برای آشنایی با این کلمه قبل از خواندن نمایشنامه

به مقدمه مراجعه فرمائید.

دربارگاه خاقان

[نظافتچی درحال شستن کف بارگاه است. خاقان با شتاب وارد میشود، «تویی» بارگاه و رئیس الوزراء که او هم يك كلاه «تویی» بر سر دارد بدنبال خاقان اند.]
من غضبنا کم . چقدر عالی است ، می شنوم که اقتصاد نادرست ، فساد ، رشوه و ارتشاء مملکت رابه نابودی کشانده است. اما اینکه بخاطر این موضوع چپق دوم بعد از صبحانه ام را قطع کرده اند ، دیگر خیلی جالب است . واقعاً که پررویی می خواهد ! عقیده ی من بعنوان خاقان چنین این است که نباید بگذارم چنین اهانتی نسبت به من روا دارند .

قلبتان ، عالیجناب ! این کار بخاطر سلامت قلبتان انجام گرفته است .

قلبم ! اگر قلب من خراب است ، تنها باین دلیل

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

شی - کا	Shi Ka
نو - شان، منشی هی - وای	Nu Shan
ون	Wen
گو	Gu
دو گروه «تویی»	
سی - فو ، شاگرد «مدرسه ی تویی»	Si Fu
شی - مه ، يك جوان «تویی»	Shi Meh
وانگه ، دفتر دار و منشی «مدرسه ی تویی»	Wang
چهار نفر «تویی» در بازار «تویی» ها	
آ - شا - سن ، دهقان	A Sha Sen
ئه - فه ، نوه اش	Eh Feh
نماینده ی لباس دوزها	
نماینده ی بی لباسها	
کیونگ ، لباس شور (زن)	Kiung
سو	Su
یا - او	Yao
سلاح ساز	
گوقر - گوق ، دزد و باجگیر	Gogher Gogh
ما - گوق ، مادر گوقر - گوق	Ma Gogh
دو نفر دزد و باجگیر ، محافظ و نوچه ی گوقر - گوق	
جلاد	
«تویی» ها	
جوانهای «تویی»	
شاگردان «مدرسه ی تویی»	
بی لباسها	
پلیس	
افراد مسلح	
سربازها	
دزدها و باجگیرها	
مردان	
زنان	

رئیس الوزراء

خاقان

است که همه چیز را بمن نمیدهند ، کاملاً سیرم نمی کنند . همین هفته پیش بود که دوستان تا از اسبهای سوغانی مرا از فهرست خط زدند ، تا دیگر نتوانم اسب سواری کنم . من سکوت کردم ... سکوت !

بسیار خوب ، میشود گفت که تقریباً سکوت کردم . امروز اطلاع حاصل می کنم ، چپق دوم بعد از صبحانه ام را هم قلم زده اند . قلبم ! درآمدها روز به روز ته می کشد ! آنوقتها در انحصار ابریشم یا انحصار پنبه دستم باز بود . و من دوستی چسبیده بودم به انحصاری کردن ابریشم . ولی بمن انحصار پنبه توصیه شد . من هیچ آدمی ندیده ام که لباس پنبه ای بپوشد ، همه ابریشمی تن می کنند ... بخودم گفتم بسیار خوب ، شاید مردم عادی لباس پنبه ای بپوشند ، باشد ، من حسابم را روی مردم میکنم . و حالا قادر به پرداختهایم نیستم !

[به برادرش « جاو - جل » که از راه می رسد .]

جاو - جل ، من کناره گیری می کنم .

این دفعه دیگر چرا ؟

چین بدون خاقان ؟ !

غیر قابل تصور است . حسابرسی ها شروع میشود !

آنوقت چه کسی حساب پس خواهد داد !

جاو - جل

تویی بارگاه

تویی بارگاه

خاقان

نظافتچی

پس اگر برای من ارزش قائلید ، چپق صبحانه ام را خط نزنید .

[بعد از اینکه « تویی » بارگاه چیزی در گوشش میگوید .]

حضرت خاقان ، شما نباید از پیش ما بروید .

[به اشاره ی « تویی بارگاه » جلوی پای خاقان زانو

می زند .] خاکسار بعنوان يك فرد عامی ملت چین

خواهش دارم سنگینی دیهیم امارت را تحمل

بفرمائید .

خاقان

متأثر شدم ، خانم عزیز ، اما کاری از دستم ساخته

نیست . من دیگر نمی توانم از عهده ی امارت

بر آیم . [به جاو - جل] مقصرت هستی ، انکار نکن .

کاش همان موقع با واگذاری انحصارات به تو

موافقت نمی کردم ...

رئیس الوزراء

[نگاهی به نظافتچی می اندازد .] عالیجناب بسا کمال

بزرگواری دست از انحصارات کشیدند ، تا کسی

فکر نکند که ...

« تویی » بارگاه

.... که عالیجناب به نحوی از انحاء با تجارت

سروکار دارند .

خاقان

همین ! برای اینکه بشود مقداری پول بدست

آورد . اما چه پولی بدست آمده است ؟ اصلاً

من از شما حساب می خوام .

[عصبانی] کافست . [نظافتچی را جلو می کشد .]

جاو - جل

با این حرف می‌خواهی بگویی که من آنقدر پنبه زیاد دارم که نمی‌توانم قیمت مناسبی برایش پیدا کنم؟ در اینصورت لطف کنید آنها را دور بریزید، نابود کنید!

ولی عالیجناب، آراء عمومی! چی؟ شما کلاه مخصوص «تویی» ها را به سر می‌گذارید، آنوقت بخاطر اینکه سر من کلاه بگذارید، وانمود می‌کنید که از آراء عمومی وحشت دارید؟ در اینصورت، اسناد و مدارک لازم را برای استعفا من حاضر کنید! [خارج می‌شود.]
ای داد بیداد!

[دوباره بر میگردد.] ضمناً انجام هر کار مجددی را که به اعتبار و حیثیت من لطمه بزند قدغن می‌کنم. [بکل خارج می‌شود.]

مرا بشوی، ولی خیسم نکن! دوستان عزیز، من در بهترین مکتب «تویی» های مملکت پرورش یافته‌ام، به ادبیات «تویی» تسلط کامل دارم، سی سال است که دارم بهمراه نامدارترین «تویی» ها تمام راههای ممکن را بررسی می‌کنم، بلکه راهی پیدا شود که بتوان با آن چین رانجات داد. دوستان من، هیچ راهی وجود ندارد.

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

رئیس الوزراء

چقدر بالای این روسری دادید؟

ده «ین»^۱

کی؟ کی خریدیش؟

سه سالی می‌شود.

[به خاقان] می‌دانید حالا چقدر برای این پول می

دهند؟ فقط چهار «ین».

[جنس روسری را بآدمت امتحان می‌کند، مشتاق.]

جنسش از پنبه است؟

بله پنبه‌یی ست عالیجناب.

[اندوهناک] پس حالا آنرا آنقدر ارزان می -

فروشند؟

عالیجناب. در اینصورت باید از همه چیز واقف

بشوید. مایکی از بدترین سالهای تاریخ چین را

پشت سر گذاشتیم. محصول ...

محصول چی شده؟ مگر هوا بد بوده؟

[خنده‌ای تو خالی میکند.] هوا خوب بوده!

دهقانها تنبلی کردند؟

خیلی هم زرننگ بودند!

پس چی به سر محصولات آمده است؟

بیش از حد زیاد شده! بدبختی اینجاست! زیادی

محصول باعث تنزل ارزش آن شده است!

نظافتچی

جاو - جل

نظافتچی

جاو - جل

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

رئیس الوزراء

چایخانه «تویی»ها

[«تویی»ها سرمیزهای کوچک به مطالعه و بازی تخته‌نرد مشغولند. روی تابلوهای کوچکی در اطراف نوشته شده است:

«دو راه‌حل ۱ کوتاه ۳ ین»، «اینجا عقاید برگردانیده می‌شود تا نوشود»، «موسی معروف به سلطان دستاویزها»، «...انجامش با شما... دلیلش با من»، «نوشان به شما می‌گوید: به چه دلیل شما بی‌گناهیید»، «هرکاری که دلتان می‌خواهد، انجام دهید، اما توجیهی اخلاقی برایش بسازید»

این عبارات را مشتری‌هایی که بیشتر دهاتی یا شهرستانی هستند می‌خوانند.]

[بایک فنجان کوچک وارد میشود.] اینهم يك فنجان چای خوب و تازه دم. پسرم کجاست؟	مادر خاقان
رفت بیرون ... بازهم که تو را ... [مادر بطرف درمیدود.] واقعاً که عجیب است، باز هم این دکترا گذاشتند که او فرار کند. طبیعی‌ست که چای هم مثل همیشه زهر آلوده است.	جاو - جل
علی‌المعمول عاقل است. همین است که دکترا را به اشتباه می‌اندازد.	«تویی» بارگاه
منهم بعضی اوقات باور میکنم که عاقل است.	جاو - جل
پس تو بخور.	مادر خاقان
ماما، آدم سراز کارهای تو در نمی‌آورد.	جاو - جل
[يك دکترا با شتاب وارد می‌شود، مادر خاقان یکه می‌خورد و بطرف درمی‌دود.]	دکترا
لطفاً، فنجان را بدهید به من، سرکار علیه.	رئیس الوزراء
[دکترا فنجان را از مادر می‌گیرد و هر دو خارج میشوند.]	
من دو سال دیگر هم چین را پابرجا می‌بینم.	

مو - سی

من باید عجله کنم. امروز هم يك «راه حل» سخت در پیش دارم. طرف معامله خزانة دار بانك حكومتیه. موضوع افزایش قیمت است.

كا - میو

امروز دیگر «راه حل» درست نمی کنم. دیروز به يك تاجر روده فروش يك فكر درباره ی موسیقی روز فروختم.

مو - سی

اصیلی یا بعدی؟

كا - میو

اصیلی. من نمونه های بعدی نمی فروشم که هر کس می تواند بخرد. من نمونه ی اصلی فكر را می فروشم، دیگران هستند که از روی آن تکثیر می کنند. مشتریهای من خوش ندارند، عقایدی اظهار کنند که توسط آدمهای دیگر اظهار شده است. اما افکار و عقاید شما باید برای مردم عامی هم جذاب، شیک و رسم روز باشد، درسته شی-کا؟ بله، بهمین دلیل هم من روش قسطی را بکار گرفته ام.

شی - کا

می دانید، چطور به این روش رسیدم؟ قرار بود که من برای یکی از موکلانم دستاویزی بتراشم. در همان موقع زن این موکل می خواست هر طور شده يك جاظرفی گرانقیمت بخرد. زن به شوهرش گفت که می شود جاظرفی را قسطی بخرد، بلافاصله شوهر از من پرسید، می شود «دستاویز» را هم قسطی خرید؟ طبیعی است که

اگر جاظرفی را نقد می خرید ارزانتر برایش تمام می شد. آه که چه دوران سختی است.

باز چه خبر شده؟

[پیشخدمت تابلویی نصب می کند که روی آن نوشته شده است: «بدستور شهربانی از ژنده - پوشان پذیرائی نمی شود» يك ژنده پوش سنگین و باوقار نهارخانه را ترك می کند. صدای يك ناله]

شی - کا

با این قیمت های سرسام آور پوشاك!

«تویی» دیگر

بزودی آدمهای فقیر دیگر بهیچوجه نمی توانند عقیده یی برای خودشان دست و پا کنند!

صدایی آرام

زنده باد، کای - هو^۱

[هلله و سر و صدا]

يك «تویی»

لطفاً، اینجا حرف از سیاست نباشد.

«تویی» دیگر

پس لطفاً، اینجا حرف از پول چایی هم نباشد.

«تویی»

شما خیال می کنید، آقای کای-هو، این آدم

اخلاکگر به چیسزی کسه بزرگترین «تویی»ها

نرسیدند، خواهد رسید؟ یعنی از چین سرزمینی

قابل سکونت ساختن؟

بله.

«تویی» دیگر

[هلله شدید]

يك مشتری

[زنی باشوکت و جلال] چقدر می گیری يك زنا -

1- Kai Ho

«ین» [ده «ین» دریافت می‌دارد] اگر اصرار کنم، خانم محترم، تا موقعی که به من نگفته‌اید در چه زمینه بی‌گناهیید، من نمی‌دانم چرا شما بی‌گناهیید، ده «ین» خود را پس می‌گیرید؟

[مثل بالا] من موجودی شهوانی هستم. «فی» برایش توصیح بده چه چیزی درمن پایان‌ناپذیره. اینجا؟

بدون هیچ قید و بندی.
شخصیتی که مورد بحث است، در برابر توفقه‌های روحی کمتر یارای ایستادگی دارد. بعضی از راه حل‌های ظریف و پیرکشش او را تحریک می‌کند. جسمی.

حل انواع و انحاء معماهای جدید...
و مسائل جالب...
... او را بی‌چون و چرا و بطور کامل مطیع و طابع یک مرد می‌سازد.

از لحاظ جنسی... در مورد خون بگو!
با دیدن پیشانی‌ای بلند، حرکت یا اشاره‌ای پر معنا و شنیدن جمله‌ای با پرداخت زیبا خونس... بجوش می‌آید...

و قلبش...
می‌لرزد.

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

کاری را «توجیه» کنی؟

تا چهار «ین» خرج بر میدارد. در صورتیکه...

[زن پهلوی او می‌نشیند.]

[توراندخت، بصورت ناشناس، همراه با «تویی»

بارگاه وارد می‌شود.]

پس یکی از مشهورترین چایخانه‌های «تویی»‌ها

اینجاست!

پست‌ترین‌هایشان در اینجا جمعند، سرکار علیه.

بزرگترهایشان، آنهایی که درست صحبت می‌-

کنند، کتاب می‌نویسند، جوآنهارا تعلیم می‌دهند،

خلاصه، آنهایی که از بالای منبرها، از پشت بلند-

گوها و برکرسیهای تدریس، بنا بر آمال و افکار

بزرگشان بشریت را هدایت می‌کنند، در اینجا

رفت و آمد ندارند. گرچه اینهایی هم که در مقام

پائین‌ترند، می‌کوشند با کسب و کار گوناگونشان

به اهالی اینجا کمک کنند.

یعنی که به مردم می‌آموزند چگونه باید عمل

کنند؟

یعنی که به مردم می‌گویند، چه باید بگویند.

بفرمائید امتحان کنید.

[توراندخت پهلوی «نو - شان» می‌نشیند.]

[مثل زنهای خراب] به چه دلیل من بی‌گناهم؟

در چه زمینه^۹ هان. [با صدایی کشدار می‌خندد] ده

مو - سی

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

«تویی» بارگاه

توراندخت

نو - شان

فقط به این خاطر دزد شده است، که «تویی» بشود. از همان اول بنظر من آدم عجیبی آمد.

برای امتحان اولی از صندوق تشکیلاتم پول برداشتم.

[بی حوصله] قرض گرفتی.

قرض گرفتم. پول امتحان دوم را به ایسن ترتیب جور کردم که اسلحه و مهمات تشکیلاتم را بردم گرو گذاشتم.

بردی پاکشان کنی. اگر بیشتر از این می خواهی باید بازهم بپردازی.

[گوفر گوق جیبهایش را بدنبال سکه می گردد.]

زندگی يك «تویی» آسان تر است یا زندگی يك دزد؟

فرقش آنقدرها زیاد نیست. ولی او در واقع از راه دزدی زندگی نمی کند. بهر حال از موقعی که گرانی و قحطی شده است دیگر از این راه امرار معاش نمی کند. او با دارودسته اش از لباس شویی های کنار شهر باج می گیرند و در عوض از آنها حمایت می کنند.

در مقابل چی؟

تاراج، چپاول.

توسط کی؟

دارودسته خودش. متوجه که هستید : اگر پول

نو-شان
 توراندخت
 گوفر-گوق
 ون
 گوفر-گوق
 ون
 توراندخت
 نو-شان
 ون
 گوفر-گوق
 ون
 توراندخت
 نو-شان
 توراندخت
 نو-شان
 توراندخت
 نو-شان

[دور می گردد و صدا می زند] نهارخانه «لا-مه»^۱ به يك تبرئه کننده احتیاج دارد.

[که سرمیز پهلویی نشسته است] اینجا تنها يك مسئله وجود دارد که حل آن مشکل است: کی پول چایی را می دهد؟

[گوفر گوق^۲، به همراه يك محافظ مخصوص که جلوی در می ایستد وارد می شود.]

این مرد خوشگل کیست؟

دزدی مشهور بنام گوفر گوق.

آقا، انقدر بلند نگوئید. او خودش را يك «تویی» میدانند. گرچه دوبار هم در کنکور مدرسه «تویی» مردود شده است... اینطور که می گویند هنوز هم دارد به تحصیل ادامه می دهد.

[پهلوی تویی «دو راه حل کوتاه - ۳ ین» می نشیند]

این سه «ین» حقت. گوش کن، من برای تحصیل احتیاج به پول داشتم.

تو هیچوقت از عهده ی امتحان بر نمی آیی.

مواظب دهنت باش. بعلاوه مدرسه را ول کردم، بی ارزش بود، ولی همانطور که گفتم احتیاج به پول داشتم.

اگر دزد است چرا می خواهد «تویی» بشود؟

پیشخدمت
 يك «تویی»
 توراندخت
 «تویی» بارگاه
 نو-شان
 گوفر-گوق
 ون
 گوفر-گوق
 ون
 توراندخت

1- La Me

2- Gogher Gogh

پرداخت شود ، تراجی هم توسط آنها انجام نمی گیرد.

«تویی» بارگاه

[با طعنه و شوخی] مثل حکومت رفتار می کند .
اگر مالیات پرداخت شود ، تراجی هم توسط
مأموران انجام نمی گیرد.

توران دخت

[با خشونت] فی! نه در يك نهارخانهی عمومی!
همه متوجه می شوند!

گوقر-گوق

اینهم سه «ین». فقط يك راه حل دیگر می خواهم.
به آدمهایم چه بگویم؟

نو-شان

[اشاره به محافظی که جلوی درایستاده است.] آدم-
هایی مانند او؟ این، احتیاج به مقداری تفکر دارد.

[«سن» دهقانی با ریش سفید ، بهمراه پسرکی
وارد می شود. «تویی» گو او را سر میز نو-
شان راهنمایی می کند.]

گو

[رو به تمام رستوران] يك واقعهی باور نکردنی!
این مرد از اهالی «سچوان» است. او دو ماه تمام
با يك گاری دستی پراز پنبه در راه بوده است.
امروز صبح هنگامیکه می خواسته است پنبهها
را در «بازار سه انگشتیها» بفروشد، تمام پنبه -
هایش توقیف و ضبط شده است.

[اعتراض همه جانبه]

ون

پکن دارد پاره پوش می شود.

گو

با اجازهی حضار [با پیرمرد ریش سفید می نشینند ،

پسرک همانطور پشت سر او سرپا می ماند.] چی باعث
آمدن شما به پکن شد؟

سن

اسم من «سن» است، این پسر نوه ام «ئه-فه» است.
بخاطر تحصیل آمده ام.

گو

این آقای جوان تحصیل می کند؟

سن

من تحصیل می کنم. او هنوز فرصت دارد. اول
بایسد صندل دوز^۱ بشود. اما خود من ، آقایان
محترم، احساس می کنم، دارای رشد کافی هستم.
پنجاه سال با این آرزو سر کردم که روزی در جمع
بزرگ برادرانی پذیرفته بشوم که خود را «تویی»
می نامند - نامی که از حروف اول «تلیکت - وئل-
ین»^۲ گرفته شده است. چرا که تمام کارهای
حکومت مطابق افکار بزرگ آنها پیش می رود ،
انسانیت را آنها هدایت می کنند.

گو

بدون شك، می خواستید از فروش پنبهها...

سن

می خواستم مدرسه «تویی» را ببینم.

گو

[برمی خیزد] آقایان گرامی! همین الان متوجه
شدم، این پیرمرد، که پنبههایش توسط عمال
حکومت ضبط شده، می خواسته است با فروش
پنبهها در مدرسهی «تویی» درس بخواند! او

1- Sandalen کفشهای صندل
2- Tellekt-Uell-In انتلیکتول

تشنه‌ی تحصیل است، اما حکومت او را غارت می‌کند! پیشنهاد من این است، حضار محترم، که وضعیت‌همکار آینده خود را وضعیت خودتان بدانید.

نو-شان

بی‌فایده است! مهمتر از همه، هر چیزی که به پنبه مربوط می‌شود، خود خاقان روی آن نظر می‌دهد.

[تسوراندخت به اشاره‌ی «تویی» بارگاه از جایش بلند می‌شود و هردو خارج می‌شوند.]

يك «تویی»

خاقان خیر! برادر خاقان!

[هممه و سروصدا]

نو-شان

برای تحصیل شما کاری از دست ما ساخته نیست، پیرمرد.

[پیشخدمتی که «تویی» بارگاه جلوی در چیزی در گوش او زمزمه می‌کند، بطرف «سن» می‌آید و چیزی در گوشش می‌گوید.]

كو

آقایان من، يك واقعه‌ی خارق‌العاده رخ داده است. بانوی والامقام، خیرخواه و نیکوکاری که نامش ناگفته ماند، همین الان بولی را که آقای «سن» از فروش پنبه‌ها عایدش می‌شد، به او مسترد داشت. از اینکه آقای «سن» با امکانی عمر منتظره به جمع بزرگ ما قدم می‌نهد، به او شاد باش می‌گوئیم.

[تعدادی «تویی» دور «سن» جمع می‌شوند و به او تبریک می‌گویند.]

دیگر به اندازه کافی فکر کردی. باید به افرادم چه بگویم؟

[سه «ین» بعدی او را پس می‌دهد.] ایسن یکی را نمی‌دانم.

گو-قر-گوق

ون

۳

«آ»

در بارگاه خاقان

[خاقان چپق دوم بعد از صبحانه‌اش را چاق
می‌کند. توراندخت به‌مراه «تویی» بارگاه
وارد می‌شود.]

[دامنش را بالا می‌زند و شلووار پنبه‌یی‌اش را به پدرش
نشان می‌دهد.] در مورد این شلووار چه نظری داری؟
جنسش پنبه است. فی، می‌گوید: پوست را خارش
می‌دهد. درست است، اما بسیار گران و کمیاب
و با این وجود عامه‌پسند است. چرا حرف نمی‌زنی؟
اگر تو فکری از مغزت خطور کند، و من چیزی
نگویم، سه روز قهر می‌کنی و دم نمی‌زنی، مثل
آن دفعه که فکر مالیات نمک به سرت زده بود.

توراندخت

بله ، حالا دیگر باید قیمت پنبه خیلی خوب بالا رفته باشد . يك قلم بردار و هر چه لازم داری یادداشت کن . ضمناً وضع مالی فعلی این اجازه را هم به من میدهد، که به اطلاعات برسانم، حالا دیگر می توانی در انتخاب همسر از ندای قلبت پیروی کنی . می توانیم يك جواب قطعی برای آن مغول بنویسیم . من هرگز دلم نمی خواست همسری را به تو تحمیل کنم، هرگز . فوفش در وقت نیاز .

[صدای موزیک مارش از دوربگوش می رسد.]

من اگر تفرار باشد ازدواج کنم، با يك «تویی» ازدواج می کنم.

تو خیلی عوضی هستی .

[خوشحال] تو اینطور فکر می کنی؟ وقتی کسی لطیفه یا نکته‌ی بامزه‌یی می گوید در سر تا پای من نفوذ می کند.

صبح اول وقت بی حیا نباش . من هرگز تحمل نخواهم کرد که تو خودت را در بغل يك «تویی» بیاندازی . هرگز .

مامان بزرگ هم، وقتی دو نفری با هم صحبت می کنیم بی حیاست . نمی دانید چه چیزهایی در باره‌ی ...

توران دخت

خاقان

توران دخت

خاقان

توران دخت

خاقان

من نمی توانم تحمل کنم که تو اینطور درباره‌ی مادر بزرگت صحبت کنی . مادر خاقان میهن پرست بزرگی است . این در کتابهای درسی نوشته شده است . اصلاً تو برای فکر کردن به این چیزها خیلی جوانی .

توران دخت

فی، من خیلی جوانم؟ دارد می خارد!

خاقان

این دیگر چه جور موسیقی است؟

«تویی» بارگاه

میتینگک صنف لباس دوزهاست، عالیجناب .

توران دخت

به همین دلیل من لباسهای فاخر پوشیده ام . من با «فی» به تماشای دمونستراسیون می روم . اما عجله‌ای نیست، هشت تا ده ساعت طول می کشد .

خاقان

هشت تا ده ساعت چرا؟

توران دخت

برای اینکه همه شان از اینجا بگذرند .

[رئیس الوزراء با يك اعلامیه وارد می شود.]

رئیس الوزراء

عالیجناب تفضل بفرمایند این اعلامیه را که در جلوی چایخانه «لا-مه» پیدا شده است، بررسی کنند . محتوی اعلامیه بسیار ناخوشایند است .

[می خواند] «پنبه‌های چین کجاست؟ آیا فرزندان

چین باید لخت بر سر مزار والدینشان که از

گرسنگی جان سپرده اند، بگردند؟ اولین خاقان

«منچو»^۱ فقط همانقدر پنبه داشت که برای پالتوی

۱- منچو *mandschu* یکی از قدرتمندترین طوایف چین که در سال

۱۶۴۴ از منچوری برخاستند و بر تمام چین تسلط پیدا کردند و تا سال ۱۹۱۲

نسل به نسل بعنوان خاقان فرمانروا بوده اند .

يك سرباز كفايت می کرد. آخرين خاقان «منچو»
چقدر پنبه دارد؟ - شیوه این گنده کاری نشان
می دهد که باید از جانب «کای-هو»^۱ نوشته شده
باشد.

خاقان

«تویی» لعنتی!

«تویی» بارگاه

خواهش می کنم! بدهید همه ی ما را شلاق بزنند،
جناب خاقان. اما این عنصر کثیف را «تویی»
خطاب نکنید! محرك بی اصل و نسبی است، که
فقط و فقط به زشتیها تن در می دهد! لطفاً رو
بر گردانید، من باید خودم را... [عرقهای سرد
روی صورتش را پاک می کند.]

خاقان

[که در این مدت به موسیقی بیرون گوش میداده است.]
این آدم را نباید جدی گرفت.

رئیس الوزراء

این آدم توانسته است، بیست میلیون نفر را در
ایالت «هو»^۲ تحریک کند، جناب خاقان. تفقد
بفرمائید، این مرد را جدی بگیرید. این چه
پالتویی است؟

توراندهخت

«تویی» بارگاه

این پالتوی سربازی پنبه یی اولین خاقان «منچو»
است، که دهقان بوده است. پالتو در معبد قدیمی
«منچو» قرار دارد، بین مردم آئینی است که
می گویند: تا زمانی که پالتو به يك بند آویخته

1_ Kai Ho

2_ Ho

باشد، خلق به خاقان آویخته است. يك آدم
خرافاتنی، آقای «کای-هو»، که در «کانتون»^۱
تحصیل کرده، با کمال بیشرمی آنرا بیرون آورده
است.

رئیس الوزراء

بدست میلیونها نفر تکه تکه می شود.

[توراندهخت می خواند]

«هر قدر هم پروار باشی

زمانی بندها پاره می گردند.

البته این به آن معنا نیست،

که بندها همه یکباره پاره می گردند.»

خاقان

اینها همیشه کف است.. این تظاهرات چه عواقبی
به همراه دارد؟

رئیس الوزراء

يك آشوب تازه! اتحادیه لباس دوزها که دو میلیون
عضو دارد، و اتحادیه بی لباسها که چهارده میلیون
عضو دارد باهم ائتلاف کرده اند. زیرا که لباس-
دوزها دیگر پنبه یی برای لباس دوختن ندارند،
حتی خودشان دیگر لباس ندارند که تن کنند.
دارند فریاد می کشند:

«تمام پنبه ها پیش خاقان است»، تمام مردم به

۱ - Kanton شهر ی در جنوب چین مرکز ایالت Kuangtung در کنار
رود کانتون (رود مروارید) دو میلیون جمعیت. مرکز تجارت ابریشم - پشم - پنبه -
شیشه و کاغذ...

کای-هو ملحق می شوند.

[جاو-جل وارد می شود.]

صبح بخیر. چپق صبح می چسبد؟

[می گرد] نه! پنبه‌ها کجاست؟

پنبه‌ها؟

[اعلامیه را جلوی صورتش می گیرد.] من در اینجا

مورد تهمت قرار گرفته‌ام، در مقابلش چکار باید

کرد؟ من کنار می کشم. اگر فوراً همه چیز روشن

نشود، اگر فوراً همه چیز توضیح داده نشود،

برای همیشه کناره گیری می کنم.

«کای-هو» به همه چیز پی برده است.

کثافتکاری! بی توجهی! حماقت!

آقایان محترم ، تمنا دارم، مرا با برادرم تنها

بگذارید.

[ضمن اینکه دیگران به استثنای توراندخت بیرون

می روند.] من می خواهم که تمام مقصرین به اشد

مجازات برسند. تأکید می کنم: اشد مجازات.

کاملاً درست است، پاپا.

فریاد نکش، آنها در بیرون گوش می دهند.

[درحالیکه با حرارت می نویسد.] درست است ،

پاپا. حالا دیگر خودمانی باش.

پنبه‌ها کجاست؟

جاو-جل

خاقان

جاو-جل

خاقان

رئیس الوزراء

خاقان

جاو-جل

خاقان

توراندخت

جاو-جل

توراندخت

خاقان

جاو-جل

خاقان

توراندخت

جاو-جل

خاقان

توراندخت

جاو-جل

خاقان

جاو-جل

خاقان

جاو-جل

جاو-جل

توراندخت

خاقان

جلوی دیگران کسه فریاد می کشیدی شنیدم، اما

حالا بهتر است فریاد کشیدن را کنار بگذاری.

[بازهم بلندتر] پنبه‌ها کجاست؟

آره، راستی پنبه‌ها کجاست؟

این را که خودت می دانی. در انبارهایت.

چی؟ چطور جرأت می کنی این را به من بگویی؟

می دهم بازداشتت کنند!

آره، آره، لطفاً این کار را نکنید!

مگر نه! اینکه خودت موافقت کردی؟

می خواهی نگهبان خبر کنم؟

آنوقت ما هم پنبه‌ها رامی ریزیم توی بازار.

[سکوت]

آنوقت منم استعفا می دهم.

[خشمناك] پس استعفا بده، تا دارت بزند!

[سکوت]

يك كنگره‌ی «تویی» تشکیل بده.

کنگره‌ی «تویی» ها! چه سرگرمی خوبی!

«تویی» ها! هیچکس قدر آنها را بهتر از من نمیداند.

آنها هر کاری که قادر باشند انجام می دهند، اما

متأسفانه قادر به همه‌ی کارها نیستند. وقتی اتحادیه

لباس دوزها همه چیز را می داند، آنها چه می توانند

بگویند.

رئیس الوزراء

[وارد می‌شود] عالیجناب، نماینده‌ی اتحادیه لباس دوزها - ضمناً، متأسفانه نماینده‌ی اتحادیه بی لباسها.

خاقان

چی، آنها به اتفاق هم می‌آیند؟ پس از کنگره‌ی «تویی»ها کاری ساخته نیست.

توران‌دخت

حقت بود که اینطور بشود.

جاو-جل

باید از پنبه‌ها دست بکشی.

توران‌دخت

[هنوز هم در حال نوشتن است.] این حقت بود، چون تو آدم کم‌عقلی هستی.

[نماینده لباس‌دوزها و بی‌لباسها به همراه دو

«تویی» وارد می‌شوند.]

خاقان

[با ترش‌رویی] چه خبر شده است؟

اولین «تویی» اتحادیه

[قبل از اینکه نماینده دیگر بتواند صحبت کند.]

عالیجناب! بنا بر گفته‌ی «کامه» اگر خلق یکی شود، هیچ چیز نمی‌تواند در مقابل قدرتش

ایستادگی کند. عالیجناب، مسئله‌ی پی‌بردن به

مخفیگاه پنبه‌ها، مسئله‌ی است که باعث وحدت

اتحادیه لباس‌دوزها که من نمایندگی آنرا بعهد

دارم و اتحادیه بی لباسها که همکار عالیقدرم

نمایندگی آنرا بعهد دارد، شده است.

دومین «تویی» اتحادیه اما نه اینطور که منظور توست، از بالا به پائین،

بلکه از پائین به بالا!

اولین «تویی» اتحادیه باشد، از پائین به بالا. زیرا که دستورالعمل‌های

ما از پائین صادر می‌شود... [تویی دومی می‌خندد]

آزادی را فقط در آزادی مطلق می‌شود بدست

آورد. [یک کتاب از کیفش بیرون می‌آورد. توران‌دخت

شروع به کف‌زدن می‌کند.] کامه.

دومین «تویی» اتحادیه کلمات قصار را کنار بگذار! در کجای دنیا شنیده

شده است که ارتشی با آزادی مطلق در جنگ

و کشتاری پیروز شده باشد! [توران‌دخت کف

می‌زند] از کی تا حالا دیسپلین با آزادی منافات

دارد؟ [او هم یک کتاب بیرون می‌آورد.] کامه چه

می‌گوید؟

اولین «تویی» اتحادیه جنگ! یعنی زور! تو بر اساس گفته‌های «کای-هو»-

یتان صحبت می‌کنی.

دومین «تویی» اتحادیه تو هم بر اساس حق‌القدمی که توسط رهبر خائن

اتحادیه‌ای که پیمان...

اولین «تویی» اتحادیه فکر می‌کنی مرا خریده باشند؟

دومین «تویی» اتحادیه آنهم توسط خائنین!

[نماینده لباس‌دوزها، که همراه اولین «تویی»

اتحادیه آمده است، یک سیلی در گوش «تویی»

دوم می‌زند. «تویی» دوم تعجب می‌کند و بعد

او هم با کتاب «کا - مه» ای که در دست دارد

ضربه‌ای به «تویی» اول وارد می‌آورد، «تویی»

اول هم با کتاب «کا - مه» اش متقابلاً ضربه‌ای

به او می‌زند. نماینده‌ی بی‌لباسها با عصبانیت کشیده‌ای در گوش نماینده‌ی لباس‌دوزها می‌خواهاند و یک درگیری پر سروصدا بین آنها بوجود می‌آید.

توران‌دخت

[هیجان‌زده] با لگد! - جلوی‌ش را بگیر! - حالا تو چانه‌اش!

خاقان

بس کنید! [دعواپایان می‌گیرد، اولین «تویی» اتحادیه به‌زمین افتاده است.] بخاطر شرح و تفاسیر واضح‌تان از شما تشکر می‌کنم و استدلال‌های شما را می‌پذیرم، بخصوص آخری را. این موسیقی که جلوی قصر من نواخته می‌شود، مرا هم به هیجان می‌آورد. ظاهراً موضوع بر سر کمبود پنبه است. از آنجا که در هر صورت بین شما اتفاق نظر حاصل نشد، من پیشنهاد می‌کنم که..

[مادر خاقان با بشقابی که در آن یک تکه شیرینی گرد و نازک قرار دارد وارد می‌شود، شیرینی را به خاقان تعارف می‌کند، طوریکه او را از ادامه صحبت باز می‌دارد.]، پیشنهاد می‌کنم که «مسئله‌ی پنبه‌ها کجاست؟» بوسیله‌ی هوشیارترین و داناترین مردان رایش^۱ حل و فصل شود. بدینوسیله فرمان تشکیل کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی «تویی»ها را صادر می‌کنم، تا با توضیحی قانع‌کننده به مردم بفهماند

امپراطوری - کشور بزرگ - سرزمین پهناور Reich - 1

پنبه‌های چین کجا رفته است. - آخ، ماما، بس کن دیگه! روز بخیر.

[نماینده‌ها به استثنای «تویی» ای که بیهوش روی زمین افتاده است دستپاچه و پریشان تعظیم می‌کنند و خارج می‌شوند، «تویی» بیهوش را هم با خود بیرون می‌برند.]

خاقان

زیاده‌روی کردم؟

رئیس‌الوزراء

رفتارتان عجیب بود.

خاقان

فکر می‌کنم، یک کنگره‌ی «تویی» برای این آدم‌های خوب کافی باشد. آنها حتی خودشان هم با خودشان توافق ندارند.

توران‌دخت

من نمی‌دانم که مردم این بار از تو چه می‌خواهند بهر حال من فقط مقدار کمی پنبه در اختیار دارم. [خاقان مانع می‌شود که او شلوار پنبه‌یی‌اش را نشان بدهد.] عالیجناب برای آن دسته از «تویی»هایی که قرار است برای مردم توضیح بدهند که پنبه‌ها کجاست، قیمتی در نظر گرفته‌اند؟

رئیس‌الوزراء

خاقان

خیر، اوضاع مالی من هنوز نامطمئن است. - سول کن، ماما، وقتی من چپق می‌کشم، شیرینی نمی‌خورم. عالیجناب، جواب دادن به این معما، بدون اینکه لطمه‌یی به شما وارد آید، فقط از دست باهوش‌ترین مغز چین ساخته است. شما چه وعده‌یی به او خواهید داد؟

رئیس‌الوزراء

توران‌دخت

[با خوشحالی فریاد می‌کشد.] هوهوهوهوهوهو! مرا!

خاقان

مرا، یعنی چه؟ من که نمی‌آیم گوشت و خون خودم را حراج کنم.

توران‌دخت

چرا نه؟ شما يك کله‌ی باهوش پیدا می‌کنید و من با آن ازدواج می‌کنم.

«ب»

در معبدگاه قدیمی منچو

[داخل يك برج نیمه خراب، پالتویی کهنه و وصله‌دار با ریسمان کلفتی از سقف آویزان است. در برابر آن خانواده‌ی خاقان، رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ و «تویی»‌های عالی‌مقام ایستاده‌اند.]

خاقان

توران‌دخت عزیز، این همان پالتوی قابل احترام است. جد تو آنرا در میدانهای جنگ به تن داشته، از آنجا که فقیر بوده، هر وقت گلوله‌ای آنرا سوراخ می‌کرده، همانطور که می‌بینی، در وقت فرصت خودش آنرا وصله می‌کرده است. هر خاقانی در موقع ادای سوگند این پالتو را به

تن خواهد کرد. چون پیش‌گویی معروف به این گره خورده است. به عقیده‌ی من اعتماد و اطمینان ملت برای خاقان کاملاً ضروری است، کفایت که شماها فقط سر‌بازانی را در نظر بگیرید که با رعایا و زیردستان دیگر نسبت دارند. بهمین جهت من تصمیم گرفته‌ام هر «تویی» عزیزی که بتواند اعتماد ملت را نسبت به بذل و بخشش و توجهات پدرانه‌ی خاقان جلب نماید، دست تنها دخترم را در دست او بگذارم. [تحسین و تمجید توأم با مهمه و سروصدا، توران‌دخت تعظیم می‌کند.] از آنجا که احترام به سنتهای قدیم بر من واجب است، حتی اگر مادی باشد، بطور قاطع دستور می‌دهم، که این پالتوی مندرس قبل از جشن ازدواج به داماد آینده‌ام داده شود تا به تن کند. ختم صورت - جلسه‌ی حکومت.

۲

آ

مدرسه‌ی تویی

[ضمن تغییر صحنه صدای يك جارچی به گوش می‌رسد: «يك اطلاعیه مهم: خاقان قول ازدواج دخترش را به «تویی» ای می‌دهد که بتواند توضیح قانع‌کننده‌ای به ملت بدهد، مبنی بر اینکه «پنبه‌ها کجا مانده است.» جنجال بزرگی در مدرسه بر پا می‌شود. فعالیت همه جانبه‌ای بوجود می‌آید. منشی يك تابلو آویزان میکند که روی آن نوشته شده است: «داماد آینده‌ی خاقان يك «تویی» است.» يك معلم با کلاه «تویی» سر کلاس تدریس می‌کند.]

«سی-فو»^۱ مسائل اساسی فلسفه را برای ما بیان کن.

معلم

سی-فو

اشیاء، خارج از ما، مربوط به خود، و بدون ماست. یا اشیاء، در ما، مربوط به ما، و با ماست.

معلم

کدام عقیده درست است؟

سی-فو

هنوز حکم قطعی صادر نشده است.

معلم

اکثریت فلاسفه‌ی ما آخرین بار بکدام عقیده متمایل شدند؟

سی-فو

اشیاء خارج از ما، مربوط به خود، و بدون ماست. چرا مسئله حل نشده ماند؟

معلم

سی-فو

کنگره‌ای که باید حکم قطعی در این باره صادر می‌کرد، مانند دویست سال پیش به اینطرف در دیر «می-سانگ»^۱ که در کنار «رود زرد» قرار دارد تشکیل یافت. مسئله این بود که: آیا «رود زرد» واقعیت دارد، یا فقط ساخته‌ی تخیلات است؟ اما در همان حال که کنگره تشکیل شده بود، برفهای کوهستان آب شد، رود زرد طغیان کرد و آب آن بالا آمد، سیل سهمناکی به طرف دیر سرازیر شد و دیر «می-سانگ» با تمام اعضای کنگره در آب غرق شد. بدین ترتیب اقامه‌ی دلیلی برای اشیاء، خارج از ما، مربوط بخود، و بدون ماست، به ما نرسید.

معلم

بسیار خوب. ساعت درس تمام شد. مهمترین

1- Mi Sang

شاگردان

واقعه‌ی روز چیست؟

کنگره‌ی «تویی»ها.

سن

گو

سن

گو

سن

گو

نو-شان

[معلم و شاگردان خارج می‌شوند. گو «تویی»

و «سن» ریش سفید همراه با پسرک وارد می‌شوند.]

اما «رود زرد» واقعاً وجود دارد!

بله، تو همینطوری می‌گویی، اما باید ثابت کنی!

در اینجا یاد می‌گیرم که این چیزها را ثابت کنم!

بستگی به خودت دارد. راستی من هنوز از تو

سئوال نکردم، چرا می‌خواهی تحصیل کنی؟

فکر کردن چیزی مثل لذت بردن است. و لذت

بردن را باید آموخت. اما شاید بهتر بود بگویم:

فکر کردن مفید است.

هوم. حالا، قبل از اینکه نام‌نویسی کنی و شهریه

پردازی، خوب به دور و برت نگاه کن. اینجا

آدم حرف زدن می‌آموزد.

[«شی-مه»^۱ يك مرد جوان، همراه «نو-شان»

که در اینجا معلم است وارد می‌شود و خطاب به

کوتاهی ایراد می‌کند. «نو-شان» کنار دیوار

می‌ایستد و به آماده کردن يك طناب می‌پردازد.]

موضوع ما اینست: «چرا حرف «کای-هو» درست

نیست؟» هر وقت سبد نان را بالا کشیدم، بدان که

چیزی اشتباه گفته‌ای. شروع!

1- Shi Meh

حرفهای «کای-هو» درست نیست، زیرا که او آدمها را به دودسته دانا و کمتر دانا تقسیم نمی کند، بلکه به فقیر و ثروتمند تقسیم می کند. او به این خاطر از انجمن «تویی»ها رانده شد که مزدورها و عمله‌ها و ریسنده‌ها را وادار می کرد، در برابر زوری که- [سبد نان بالا می رود]. فرضاً بر علیه آنها - [سبد به نوسان درمی آید]. اعمال می شود، ایستادگی کنند. با این حرف آنها را آشکارا وادار به اعمال زور کرد! [سبد پائین می آید]. کای-هو از آزادی حرف می زند. [سبد به نوسان درمی آید]. اما در واقع می خواهد که مزدورها، عمله‌ها و ریسنده‌ها را برده‌ی خود سازد. [سبد پائین می آید]. گفته می شود، مزدورها، عمله‌ها و ریسنده‌ها دستمزدشان کفایت نمی کنند - [سبد بالا می رود]. - ، تا خانواده‌شان ، تا خود و خانواده‌شان بتوانند با ریخت و پاش در تجملات زندگی کنند - [سبد ثابت می ماند]. -، چیزی که کاملاً طبیعی است . [سبد به نوسان درمی آید]. کای-هو از نارضایتی- های تعداد کثیری از مردم - [سبد بالا می رود]. -، تعداد خیلی از مردم - [سبد ثابت می ماند]. - ، استفاده می کند ، بنابراین کای-هو آدم استفاده جویی است ! [سبد سریع پائین می آید]. آقای

نو-شان

شی-مه

کای-هو در «نو-نانگ»^۱ زمین‌ها را بین رعایای فقیر تقسیم می کند. اما از آنجا که اول باید زمین‌ها بناحق تصرف شود، بنابراین آقای کای-هو يك دزد است ، بنا بر فلسفه‌ی کای-هو - [سبد باز هم به نوسان درمی آید]. معنی و مفهوم زندگی در این است: نوشیدن ، خوردن، خوشبخت بودن، همانند خود خاقان - [سبد ناگهان بالا می رود]. - اما این فقط نشان می دهد ، که کای-هو اصلاً فیلسوف نیست، بلکه يك یاوه سراسر است - [سبد پائین می آید]. - ، يك اخلا لگر، يك حقه باز جاه طلب يك بازیگر بی وجدان، يك نریکار کثیف، يك شرم آور مادرزاد، يك بی دین، يك راهزن، خلاصه، يك قاتل. [سبد درست تا دم دهان گوینده می آید].
يك ظالم است!

همینطور که می بینی، هنوز هم اشتباهاتی داری، اما مایه‌ی خوبی در تو نهفته است. حالا برو يك دوش بگیر و بگذار ماساژت بدهند.

آقای «نو-شان» فکر می کنید که من چیزی بشوم؟ من در تبلیس و در هفده فصل تملق گویی هنرمندانه زیاد خوب نبودم. [خارج می شود].

گو «نوشان!» يك شاگرد جدید! [نوشان بطرف آنها می‌رود.] راستی نظرتان درباره‌ی کای-هو چیست؟

سن درنواحی پنبه‌خیز آنچه درباره‌ی او می‌دانند، همان چیزهایی است که مالکان از او می‌گویند. آدم بدی است. مخالف آزادی است.

نوشان از چیزهایی که ما در اینجا می‌آموزیم خوششان می‌آید؟

سن سخنرانی خوبی بود. چیزهای نویی در آن وجود داشت. درست است که کای-هو می‌خواهد زمین-ها را تقسیم کند؟

نوشان بله، بناحق تصرف کند، بعدش بصورت فرض تقسیم کند. مایلید که نام شما را در کلاس ثبت کنم؟

سن حتماً، بزودی. خیلی دلم می‌خواهد باز هم يك کم بشنوم. بطور موقت رایگان است؟

ما-گوق [گوقر-گوق با مادرش و سه تن از افرادش به همراه «تویی» ون^۱ وارد می‌شوند.]

ما-گوق پرسر می‌خواهد امتحان بدهد.

منشی آه، تو که باز آمدی؟ این دفعه‌ی سوم است، بله؟ گمان نمی‌کنم امروز وقت داشته باشیم. از آنجا که يك «تویی» داماد خاقان می‌شود، صدها

1- Wen

داوطلب جدید را باید اسم نویسی کنیم. حالا چرا حتماً می‌خواهی «تویی» بشوی؟

گوقر-گوق بر اساس آمادگی و استعدادم احساس می‌کنم که برای خدمت ساخته شده‌ام.

[منشی نگاهی ترحم‌انگیز به او می‌اندازد و بعد از اینکه در برابر «ما-گوق» تعظیم می‌کند با شتاب خارج می‌شود.]

سارق اول بفهم دیگتر. تو باید مهمات را از گرو بیرون بیاوری. قحطی و گسرانی بزودی تمام می‌شود، کاسبی دوباره رونق می‌گیرد. باید هر دکان جدیدی را فوراً غارت کرد، تا از همان اول عادت کنند که برای جلو گیری از غارت باج بدهند.

گوقر-گوق من نمی‌خواهم به جایی تیراندازی کنم. نقشه‌های دیگری در سر دارم.

سارق دوم باشه، اما کدام نقشه؟

[«گوقر-گوق» گرفته و ناراحت سکوت می‌کند.]

ما-گوق شما می‌دانید که به پسر من می‌شود اعتماد کرد.

سارق اول [نامطمئن] بدون شك.

ما-گوق [اشاره به کتیبه]^۱ کروخو^۲ برای خودش آدم

۱- در نوشته‌های «توران‌دخت» برشت متن این کتیبه موجود نیست. اما در «رمان تویی» در قسمت مدرسه تویی نوشته شده است: «... بالای سر در اصلی مدرسه يك کتیبه سنگی است به این مضمون: «دانایی قدرت است.»

عالمی شده است و حالا آینده‌ای در پیش دارد که هیچوقت نداشته است. من به گوقر اعتقاد دارم. [تویی «هی-وای»^۱ بزرگ با منشی وارد می‌شود و می‌نشیند.]

این کیست؟

هی-وای رئیس مدرسه‌ی خاقانی، می‌خواهد یک امتحان بعمل بیاورد.

[پشت میز امتحان می‌رود.] این داوطلب کنکور برای سومین بار در اینجا ایستاده است. در دو امتحان قبلی هر بار از او سؤال شده است، ۳ × ۵ چندتا می‌شود، متأسفانه هر بار جواب داده است: ۲۵. علتش این است که او آدمی خشک و یک‌دنده است. از آنجا که از طرفی دیگر یک تاجر فوق‌العاده، یک همشهری^۲ خوب، و از اینها گذشته سر تا پا تشنه‌ی دانش است، از آقای رئیس تمنا می‌کنم، سؤال: «۳ × ۵ چندتا می‌شود» بکار دیگر تکرار شود. داوطلب من حالا دیگر با همت و جدیت در تحصیل جواب صحیح آنرا که عدد ۱۵ باشد بدست آورده است. [یک کیسه پول تحویل می‌دهد.]

1- Hi Wei

۲- کلمه‌ای که در دوران آلمان هیتلری زیاد بکار برده می‌شد - م

هی-وای
سارق يك
گوقر-گوقر

سارق يك

ون

منشی

هی-وای

گوقر-گوقر

سارق يك

[می‌خندد] من با مافوق‌هایم صحبت خواهم کرد. دفعات گذشته چه جوابی دادی که رد شدی؟ ۲۵. اما درست نبوده است، چون اینطور که می‌شنوم جواب سؤال «۵ × ۵» ۱۵ است. اما اگر سؤال «۳ × ۵» باشد، جواب تو کاملاً درست است. آنها باید لطف کنند سؤال را درست طرح کنند. [هفت تیرش را از آستین بیرون می‌آورد، جلوی میز امتحان می‌رود، هفت تیر را به هی-وای نشان می‌دهد، و بعد از اینکه چند کلامی با او صحبت می‌کند، سر جایش برمی‌گردد.] ترتیب همه چیز داده شد، تو روی حرفت که همان ۲۵ باشد می‌ایستی.

[در این فاصله به نو-شان [حق‌العمل را پنج برابر کردم.]

[صدا می‌زند.] آقای گوقر-گوقر. [نامبرده جلو می‌رود.]

[با خنده‌ای مضحک، در حالیکه به سارق يك نگاه می‌کند.] آقای داوطلب، پنج، پنج تا چندتا می‌شود؟

پانزده

[هی-وای در حالیکه شانه بالای‌اندازد دستش را بالا می‌برد و با عجله خارج می‌شود.]

اما ترتیب همه چیز که داده شده بود.

معلوم است، وقتی هر دفعه در مقابل يك سؤال قرار می‌دهند... باور کردنی نیست که چطور بولی را که آدم با عرق جبین بدست آورده است اینجا حیف و میل می‌شود. [با صدای بلند] من می‌خواهم بخاطر جوابی که خیلی خوب روی آن فکر کرده بودم بدون معطلی اسمم بعنوان عضو انجمن - تویی‌ها نوشته شود. همانطور که به اثبات رسید ممتحن‌ها نفهمیدند که سؤال درستی برای جواب من طرح کنند. بنابراین آنها بی‌استعدادند. اصلاً حالا دیگر باید بروم فکر کنم، بینم هنوز هم مایلم عضو این انجمن بشوم. انجمن تاجرهای بسیار خطرناک فکرو عقیده، این را هر کسی می‌داند. آنها مادر خودشان را اگر با جمله‌ای جور نباشد، می‌فروشند! حالاً می‌فهمید من کی هستم!

بیا، غارت می‌کنند. [همراه با گوقر-گوق و همدستهایش و «ون» خارج می‌شود.]

بیا «ئه - فه» . می‌خواهم از او سؤال بکنم.

مگر نمی‌خواهید اسمتان را ثبت کنید؟

«ئه-فه» شاید آنچه که لازم بود در اینجا آموخته باشم. من به این کای-هو فکر می‌کنم، این آدم

اخلالگر، حقه‌باز و شرم‌آور. [با پس‌رک خارج می‌شود.]

«ب»

کوچه

[«تویی»ها در رفت و آمدند. «سن» و «ئه-فه» «تویی» ژنده‌پوشی که از قهوه‌خانه اخراج شده بود رو به سن می‌کند.]

پیرمرد، يك عقیده درباره‌ی اوضاع سیاسی میل دارید؟

می‌بخشید، لازم ندارم.

فقط سه «ین» و ایستاده انجام می‌گیرد، پیرمرد. چطور جرأت می‌کنی. با اینکه يك بچه همراه دارم، با من صحبت کنی!

انقدر وسواس بخرج نده. داشتن يك عقیده، احتیاجی است طبیعی.

اگر نروی پاسبان خبر می‌کنم. خجالت نمی‌کشی؟ تو چکار داری با فکر می‌کنی؟ فکر کردن

تویی

سن

تویی

سن

تویی

سن

ما-گوق

سن

گو

سن

شریف‌ترین کاری است که انسان می‌تواند انجام دهد، و تو داری از آن کسبی کثیف می‌سازی.
[او را از خودش دور می‌کند.]
[در حال دویدن] کاسب کثیف!
پدر بزرگ، شاید او خیلی فقیر باشد.
فقر عذر همه چیز هست، اما نه این یکی.

تویی

نه - فه

سن

۵

«الف»

خانه‌ی يك «تویی» بزرگ

[«مونکا - دو» و مادرش. يك سلمانی دارد مونکا - دو را اصلاح می‌کند.]

مادر
وقتی همه می‌دانند پنبه‌ها کجاست واقعاً کسی حرف‌های شما را باور خواهد کرد؟ هر چهار کلفت من بدون شرم و حیا در این مورد صحبت می‌کنند.

مونکا - دو
اگر آدم بخواهد، باور می‌کند. توضیح برای آنهایی است، که بخواهند باور کنند، همانطور که يك استخر برای آنهایی است که بخواهند

شنا کنند. مامی می می. باید امکان شنا کردن باشد،
باید امکان باور کردن باشد.

مادر

پس هیچ مشکلی در «راه حل» هایت نمی بینی؟
«راه حل» های عظیمی ساخته ام. ساختن چنین
«راه حل» هایی احتیاج به یک استاد دارد. یک
استاد می خواهد که ثابت کند 2×2 پنج می شود.
خانواده ات انتظار دارد که آبرویش را نریزی.
این تذکره پاک دلخورم کرد. مامی می می. شما
اطلاع دارید، آنهایی که نتوانند «راه حل»
رضایت بخشی ارائه دهند، سرشان را از دست
می دهند.

مونکا - دو

مادر

مونکا - دو

فقط سرهای بی ارزش از تن جدا می شوند.

سرهایی که خانواده های بی ارزش بخاطرشان
می گیرند!

مادر

مونکا - دو

[با خشونت برمی خیزد. مادر زنگی را می کشد
دوخواهر مونکا - دوبه همراه یک منشی زن وارد
می شوند.]

سخن بزرگان را دریافت کردی؟

از بین این دوتا، یکی را انتخاب کنید.

[دو ورق کاغذ به او می دهد.]

[مونکا دو چشم بسته یکی را برمی دارد.] ارزش؟

مونکا - دو

منشی

مونکا - دو

منشی

مونکا - دو

دو هزار.
وقاحت دارد.

منشی

مونکا - دو

این سخنهای بزرگان تقریباً ناشناس است.
مسئله اینجاست که خوب هم باشد. [روی به
خانواده اش می کند.] حالا دیگر پشت لباسم بدون
چروک است؟

مادر

مونکا - دو

بله... از خانواده ات خداحافظی کن.
مامی می می می می. عزیزان من. کشور درپیکاری
جانگداز و در یأس و حرمان - صبر کنید، طراح
من کجاست، تا عزیمت مرا به کنگره ای که به
خاطر نسلهای آینده تشکیل می شود، طراحی کند؟
[مادر زنگ می زند. یک طراح وارد می شود.

طراح فوراً، خیلی سریع به طراحی می پردازد.]
کشور در پیکاری جانگداز و در یأس و حرمان
چشمانش را به رهبران فهمش دوخته است. آنها
به او چه می گویند؟ مامی می می می می. زیرا این
فهم است که سرنوشت ملت را تعیین می کند،
نه قدرت. او، من مسئولیتی را که بر دوشه ایم
سنگینی می کند، احساس می کنم. بله، مقامات
عالیه چیزهایی از من بگوششان خواهد رسید،
شاید به من ناسزا بگویند، اما...

طراح

مونکا - دو

لطفاً، این ژست را نگه دارید.

[بعد از اینکه چند لحظه ای در همان حالت می ماند.]...

اما هیچکس قادر نخواهد بود که مرا از عقیده ام

است، با اینحال موافقت کردم که بعنوان اولین نفر صحبت کنم.

مونکا - دو

فقط می‌توانم بگویم که من هم آمادگی‌اش را دارم که اولین سخنران باشم.

کی - له

البته در این مورد پافشاری نمی‌کنم.

مونکا - دو

من بدون شك خودم را با اصرار جلو نمی‌اندازم.

کی - له

اما اگر از من تقاضا بشود، این کار را خواهم کرد.

مونکا - دو

هر وقت از من دعوت بشود، اطاعت خواهم کرد.

کی - له

هیچکس از شما دعوت نمی‌کند.

مونکا - دو

چه کسی از شما تقاضای چیزی می‌کند؟

کی - له

روش‌های شما شناخته شده است.

مونکا - دو

حقه‌های شما همان سروصدا و محاوره‌های توده مردم است.

کی - له

در حد مقام من نیست که با شما دهان به دهان

بگذارم. من بخاطر وقت گذرانی حرف نمی‌زنم.

من... | خودش را از دست مونکا - دو که سعی

می‌کند او را برای صحبت کردن نگاه دارد، رها می‌کند

و داخل تالار می‌شود. |

رئیس الوزراء

بیائید، در عوض من شما را به خاقان معرفی

می‌کنم. [هر دو خارج می‌شوند.]

[جلوی در ورودی نزاع کوچکی در جریان است.]

گوقر-گوق

«گوقر-گوق» سعی می‌کند با دوتن از محافظینش به تالار راه پیدا کند.

تقاضا دارم، به من هم فرصتی داده شود. مردی از میان توده را از اینجا اخراج می‌کنند! [بازور اخراجش می‌کنند.]

تالار

هی - وای

عالیجنابان، سروران من! قلباً مسرورم که ریاست محترم دانشگاه خاقانی و شخصیت مورد احترام مجمع ما آق‌سای کی - له را بحضورتان معرفی کنم.

«تویی»ها سرود «تویی» را می‌خوانند:

به پیش! مهم فکر کردن است!

به پیش! دانایی قدرت است

اگر پیشوایید

به هر چیز آشنایید

به هر کار توانایید!

هو شیارید و نگهبانید.

کی - له

خانواده‌ی عظام خاقان، کنگره‌ی عالی مقام! پنبه،

تارهای نازک و سفید دانه‌های جوزغه، یا گوزغه، و یا غوزه است. غوزه، یا جوزق، که یاکتو هم گفته شده است، خود ثمره و میوه‌ی گیاهی است با ساقه‌های کسوتاه و ستبر و شاخه‌هایی نازک و برگهائی به پهنای انگشت و گلتهائی زرد، روئیده برساقه و شاخه. این محصول را از بهر پارچه‌هایی می‌ریسند، که در اصل برای لباس مردمان فقیر در نظر گرفته شده است. مجمع عالیقدر، تأخیر این محصول به بازارهای ما، باعث گردهم آیی ما در اینجا شده است. بله. بیایید در وهله‌ی نخست به بررسی ملت بردازیم. در این بررسی مشاهده می‌کنیم که ملت شعجاع، جسور، بی‌باک، وبدون قضاوت قبلی است. بله. بارها به تعدادی از دانشمندان ایرادهایی وارد آمده است که آنها بین ملت تفاوت‌هایی مقرر داشته‌اند، یعنی ادعا می‌کنند که معتقدند، بین مردم عدم مساواتهایی وجود دارد، بله، اسمش را بگذاریم، عدم مساوات، تفاوت منافع و غیره و غیره. بله. بگذارید نزد شما اقرار کنم، من با این عقیده کاملاً مخالفم، فرقی هم نمی‌کند که به من ایراد بگیرند یا نگیرند! بله. يك جنگل تنها يك جنگل نیست، بلکه متشکل

است از درختهایی مختلف و متفاوت. همینطور هم يك ملت تنها يك ملت نیست. پس ملت متشکل از چیست؟ متشکل است از کارمندان، ظرف شوران، مالکان، مسگران، پنبه فروشان، پزشکان، نانوایان. در بین آنان، افسران، موسیقی. دانان، نجاران، باغبانان، و کیلان، چوپانان، شاعران و نعلبندان. اینها را هم نمی‌شود فراموش کرد، ماهیگیرها، کلفت‌ها، ریاضی‌دانها، نقاشها، قصابها، عطارها، شیمی‌دانها، نگهبانها، دستکش. بافها، معلمهای زبان، پاسبانها، باغدارها، ژورنالیست‌ها، کوزه‌گرها، سبببافها، پیشخدمت‌ها، منجم‌ها، دباغها، میوه فروشها، آبیخی‌ها، روزنامه‌فروش‌ها، فلوت‌زنها. طبالها، پیانیست‌ها، ویلونیست‌ها، آکاردئونیست‌ها، سولیستها، سنتور. زنها، کمانچه‌کش‌ها، ضرب‌گیرها، نی‌زنها، نی فروشها، چوب‌فروشها، چوب‌شناسها. و کیست که نام اینهارانشنیده‌باشد، توتون‌کارها، آهنگرها، جنگل‌بانها، دهقانها، ریسنده‌ها، نساجها، عمله‌ها، بناها، معمارها، ملاح‌ها؟ مشاغل دیگر عبارتند از: قالی‌بافها، پارچه‌بافها، حلب‌سازها، هنرپیشه‌ها، فوتبالیست‌ها، کاوشگرهای دریا، سنگتراش‌ها،

چاقو تیز کن‌ها، ردزن‌ها، قهوه‌چی‌ها، جلادها، نویسنده‌ها، پستچی‌ها، بانکدارها، ارباب‌رانها، قابله‌ها، خیاط‌ها، کوه‌کن‌ها، گورکن‌ها، نوکرها، ورزشکارها و مالیات‌بگیرها. [سروصدای مجمع].

بله. شاید من خیلی با تفصیل، خیلی دقیق و خیلی علمی به بررسی پرداخته باشم. چرا؟ برای اینکه نشان بدهم، تمام این آدم‌های مختلف و متفاوت، یا با احتیاط بگوئیم، این گروه تحت استیلاء یا این گروه فقیر، در یک چیز با هم مطابقت دارند، و آن این است که...

... فقیرند.

يك صدا

کی - له

نه. که پنبه‌ی ارزان می‌خواهند. همه‌ی آنها به خاطر پنبه فریاد می‌کشند! بله. دوستان عزیز، همه ما می‌دانیم، که اختیاردار پنبه خاقان است. [زمزمه و سروصدا در بین مجمع می‌پیچد.] [معنی سختم تصرف یا مالکیت نبود، بلکه اختیار منطقه، تصمیم قاطع، چیدن محصول - وجه کسی است که اینها را مانند خاقان سخاوتمندانه، پدران، و بدون در نظر گرفتن منافع شخصی ببخشد؟ اما پنبه موجود نیست. بله. حالا که این همه مردم احتیاج مبرمی به آن دارند، باید چیزی که موجود

نیست موجود باشد؟ مجمع عالیقدر، اجازه بدهید بازهم تن بخطر بدهم، عوام ناپسند بشوم و در جواب بگویم: خیر! عزیزان من، طبیعت الهه‌یی است غیر قابل تسلط. ما متفکران از رسیدگی به مسائل سهل و آسان می‌ترسیم و اجتناب می‌ورزیم، زیرا که ساده و فاقد ارزش بنظر می‌آیند. اما، من نمی‌ترسم. پنبه‌ها کجاست؟ جواب من بدون اینکه رشوه‌ای دریافت کرده باشم این است: خرابی محصول. آفتاب بیش از حد، آفتاب کمتر از حد. باران بیش از حد. می‌توان پی برد که نتیجه‌اش چیست، خلاصه، اصلاً پنبه بدست نیامده است - پنبه اصلاً نروئیده است.

[با احترام کرسی خطاب را ترك می‌کند. سکوت.]

خانواده‌ی خاقان تالار را ترك می‌کند.]

متشکرم آقای «کی-له». شورای جوائز و ارزش‌ها نظرش را اعلان خواهد کرد.

هی - وای

رخت‌کنی

خاقان، مادر خاقان، توراندخت و رئیس‌الوزراء. «مونکا - دو» منتظر ایستاده است.

با نمایندگان اتحادیه‌ها صحبت کردی؟

خاقان

چند کلامی، حضرت اشرف.

[خاقان نگاهی استفهام آمیز به رئیس الوزراء

می اندازد. رئیس الوزراء سر تکان می دهد.]

خاقان

مردك خیلی مسئله را آسان گرفته بود. با اینجور دروغهای احمقانه کاری از پیش نمی رود. برعکس این عذر و بهانه‌ها بدتر ذهن مردم را متوجه می کند که چیزی نادرست است. پنج دقیقه پیش دهقانی عرض سلام کرد که پنبه به پایتخت آورده بود! اصلا با واقعیت جور نیست!

[جلوی درمشاجره‌ای در گرفته است. «گوقر-

گوق» می کوشد که با دو تن از محافظینش به

داخل راه یابد.]

گوقر-گوق

من چهره‌ی شما را بخاطر دارم. می خواهم خبر

خیلی مهمی اینجا بدهم. [اورا بیرون می اندازند.]

من مرده‌ی فکر و روان هستم، اما این!

توراندخت

و آن نافرمانی‌ها و گردنکشی‌ها! «برای من فرق

نمی کند که مرا سرزنش کنند...» و «مردم تحت

سلطه، مردم فقیر» برود گم شود، مردك!

او دیگر حوصله‌ی ما را سر نمی برد.

رئیس الوزراء

مامی ماما، من نمی خواهم. [خودش را در بغل مادر

توراندخت

خاقان می اندازد.] نمی خواهم وصلت کنم. با

اینجور کثافت‌ها که اصلا! [لگدی به رئیس الوزراء

می زند.] این گذاشت بیاید جلو و حرف بزند.

تمام چایخانه به من می خندد. سرش را بزیند!

سر تو را هم! [گریه می کند] هیچکس به فکر

من نیست! سرش را قطع کنید! سرش را قطع

کنید! سرش را قطع کنید!

[سرش را روی سینه‌ی مادر خاقان خم می کند.]

اجازه هست، آقای «مونکا - دو» سخنان روز

پنجم را بحضور حضرت اشرف جناب خاقان

معرفی کنم؟

[توراندخت از زیر چشم نگاهی به او می اندازد.]

رئیس الوزراء

سرسرا

«سن»، «ئه - فه» و تویی «گو»

این مسرد اشتباه می کسرد، امسال پنبه بیشتر از

پارسال است. کجامی توانم اورا ببینم؟ می خواهم

این موضوع را به او بگویم.

[«کی-له» درحالیکه پاسبان‌ها اورا به جلو انداخته اند

از آنجا می گذرد.]

او چکار کرده است؟ چرا پاسبان اورا جلب کرده

است؟ نمی شود چند کلامی با او صحبت کنم؟

[اورا عقب می کشد] بهتر است تورا با او نبینند،

سن

گو

ممکن است کار دستت بدهند.

سن

منظورت این است که اورا توقیف کرده اند؟ تنها به این دلیل که واقعیت را نمی دانند؟

گو

او واقعیت را می داند!

سن

پس به این خاطر توقیف شده است که دروغ گفته است؟

گو

نه به این خاطر که دروغ گفته است، بلکه به این خاطر که بد دروغ گفته است. پیرمرد، هنوز خیلی چیزهاست که باید یاد بگیری.

گیری از ازدحام شدید داوطلبان، آقای «هی-وای» ریاست انجمن «تویی» ها ، با اینکه روز سوم کنگره است، امروز خودش عنان سخن را در کنگره بدست خواهد گرفت.

توراندخت

اوه، کاغذ! چه با فکر، چه با سلیقه! کاغذ!

هی - وای

گرانیهاتر از تمام اجناس!

توراندخت

يك ماده گرانیهاتر از تمام اجناس، لباس های دیگر را دور می ریزم. [مستخدمه هایش را صدا می زند.] می خواهم همین الان آنرا بپوشم.

[چیزی می آورند و جلوی او می گیرند ،

توراندخت تعویض لباس می کند.]

[به هی - وای] بیایید!

رئیس الوزراء

رخت کنی

[از لوله های چوبی اطلاعیه ای بگوش می رسد: «اطلاعیه: «پاودر - میل»^۱ جغرافی دان از صومعهی «تاشی - لومپو»^۲ در «شی-گاتسه»^۳ آمده است تا در کنگره شرکت کند.»]
[تشویق و تحسین]

رئیس الوزراء «هی - وای» سرپرست مدرسه ی خاقانی را به توراندخت معرفی می کند، «هی- وای» منشی اش را همراه دارد . مونکا - دو همراه توراندخت است . از داخل تالار سرود تویی بگوش می رسد.

هی - وای

اجازه هست این لباس را که خودم طرح آنرا ریخته ام، بحضور حضرت اقدس اعظم تقدیم دارم؟ [نوشان از داخل بسته يك لباس کاغذی بیرون می آورد که اشعاری روی آن چاپ شده است.]
بعلت جریان نارضايتبخش کنگره وبخاطر جلو-

رئیس الوزراء

- 1_ Pauder Mil
- 2_ Taschi Lumpo
- 3_ Shigatse

- جاو-جل خاقان دیروز چطور بود؟ مزخرف. يك الهيدان. تمام چیزهایی که برای گفتن داشت این بود: هر قدر لباس کمتر باشد، سلامتی بیشتر است. آفتاب بیشتر به بدن می‌تابد. - تو کجا بودی؟
- جاو-جل در دهات. سعی کردم تعدادی از عدل‌های پنبه را بسوزانم.
- خاقان برای چه؟ من این اجازه را نمی‌دهم. پس من برای چه اینجا نشستم؟
- جاو-جل پس از چه راهی می‌خواهی قیمت‌ها را بالا ببری؟
- خاقان اما نه دیگر با آتش زدن. اگر من دیگر پنبه نداشته باشم که گران بفروشم، قیمت بالا به چه درد من می‌خورد؟
- جاو-جل اگر می‌خواهی با من حرف بزنی، برو اول اقتصاد بخوان. فرض کن، ما پنج میلیون عدل پنبه داریم ... [ضمن اینکه «هی - وای» وارد تالار می‌شود و به سخنرانی می‌پردازد، آهسته به حرفهایش ادامه می‌دهد.]
- هی - وای عالیجناب خاقان، آقایان من! در ابتدای کنگره مرد نالایقی ادعا کرده است که چین امسال محصول

پنبه نداشته است. این توهینی است به ملت چین، با اجازه بعرضتان می‌رسانم که تولید پنبه کمتر از يك میلیون ونیم عدل نبوده است. آنهم چگونگی و در چه شرایطی، در چه شرایطی ملت ما، زرنگترین ملت روی زمین این پنبه‌ها را تولید کرده است! ما می‌دانیم، فعله‌هایی که زمین‌های فتودال‌ها و صومعه‌های بزرگ را بصورت اجاره در اختیار دارند، بخاطر اینکه شدیداً مطیع و فرمانبردارند، زمین‌ها را با عرق جبین سیراب می‌کنند. به اینها دهقانهای کوچک هم اضافه می‌شود که در مزارعی آنقدر کوچک که اصلاً قابل تصور نیست، از انگلستان دست تا مغز استخوان خود را بکار می‌کشند. افتخار بر آنها، احسنت بر دهقانهای کوچک! آفرین بر تولید قهرمانانای سردان کوچک در زمینهای پوشاك! [تشویق و تحسین]

- جاو-جل تو مغز تجاری نداری، چنانچه اتفاقی برای من رخ داد، این یادت باشد: قبل از اینکه ما بتوانیم فروشان را شروع کنیم، نصف پنبه‌ها باید از بین برود! اما من نمی‌توانم آنها را بسوزانم. چرا؟ چون بوی تعفن می‌دهد.
- خاقان بوی پشم تعفن آورست، نه پنبه.
- جاو-جل اما دود خیلی غلیظی دارد.

هی - وای

و حالا شما از من سؤال خواهید کرد و همراه شما تمام ملت سؤال خواهد کرد: پس کو؟ پنبه‌ها کجاست؟ من به شما خواهم گفت: پنبه‌ها ناپدید می‌شود.

جاو - جل

او دیوانه شده است؟ تعطیلش کن!

هی-وای

کجا ناپدید می‌شود؟ این را هم بشما خواهم گفت: در طول حمل و نقل. [سر و صدا شدت پیدا می‌کند.] مجمع محترم و عالیقدر! حق دارید که عصبانی بشوید، زیرا که این را احتمالی و حشتناک می‌پندارید. شما هنوز هم نمی‌توانید از واقعیت دور بشوید. به من اجازه بدهید مرثیه تازه‌یی در باره‌ی بزرگی و فضیلت ملت چین برایتان بخوانم. من از پیشرفت مملکت در زمان فرمانروایی مفر خاقانی‌مان صحبت می‌کنم. آقایان من، قبل از سالهای نه‌چندان دور، جمعیت این سرزمین مسطح منظره‌ی رقت باری ارائه می‌داد. هیکل-هایی پاره‌پوش، نیمه‌عریان، لخت و برهنه و نزدیک به حیوان، دهات را پر کرده بودند. لباسهای آبرومند و پارچه‌های شکیل را نه می‌شناختند و نه آرزویش را داشتند. ولی امروز؟ آقایان من، تصرف تولید پنبه بوسیله یکی از اعضاء مجمع خاقانی همه چیز را عوض کرده است. به دهات

صدا

هی - وای

مه - نه جوان

خاقان

رئیس الوزراء

هی - وای

ما فرهنگ راه یافته‌است. فرهنگ! [از سقف تالار مثل باران اعلامیه پایین می‌ریزد.] ناپدید شدن پنبه‌ها در طول حمل و نقل از مزارع به شهرهای بزرگ افزایش فرهنگ کشورمان را نشان می‌دهد: پنبه-ها بوسیله‌ی مردم خریداری می‌شود! من نمیدانم محتوی این اعلامیه‌ها چیست...

اعلامیه‌های کای - هو! - پلیس!

...، اما من می‌دانم، که يك مشت دروغ است. واقعیت این است که پنبه‌ها تماماً فروخته شده است!

[در يك گروه «تویی» جوان] کی خریده است؟ دهقانهایی که زمین زراعی ندارند، طوریکه يك وجب خاکشان را با چاقوی جیبی شخم می‌زنند و تخم پنبه را در گوش مادر بزرگشان می‌باشند؟ [توسط پاسبان‌ها توقیف می‌شود.] آنها نمی‌توانند يك دست لباس پنبه‌یی برای خودشان تهیه کنند! این «هی - وای» يك الاغ است!

نمایندگان اتحادیه‌ها، اعلامیه بدست، تالار را ترك کردند.

[مردد] خواهش می‌کنم سکوت را مراعات

بفرمائید، چین در لبه‌ی پرتگاه قرارداداردا! [از دحام و کف زدن حرف او اقاطع میکند، توراندخت به همراه مونکا - دو وارد جایگاه می‌شود. اولباس کاغذی «هی - وای» را به تن دارد.]

ذوات اکرم و اقدس خانواده‌ی خاقانی، کنگره‌ی اعظم! من برای رفع کمبود منسوجات، که ترقی فرهنگ ملت‌مان آنرا سبب گشته است. تکرار می‌کنم، علت قحطی منسوجات ترقی فرهنگ ملت ماست پیشنهاد می‌کنم، بجای پوشاک، از همین الان در پایتخت، فوری و بدون مسامحه، بدون تأخیر، بدون هیچگونه اشکال تراشی‌اداری، بدون توجه به قوانین و مقررات جاری، گرانبها-ترین ماده، مقدس‌ترین ماده، ماده‌یی که شعرا و متفکران از آن تمجید بعمل می‌آورند، مصرف بشود: کاغذ! بله، کاغذ!

صدا

آنوقت باید قدغن کرد که باران نبارد.

[خنده و هیاهو. پاسبان‌ها بدنبال کسی که وسط حرف «هی - وای» صحبت کرده است و بعد به دنبال آنهایی که می‌خندند می‌گردند.]
[هیاهو و کف زدنهای مردم باز هم شروع می-شود: توراندخت چتر آفتابیش را با تظاهر و خودنمایی باز می‌کند.]

کارگرهای ما در خیابان زیر چتر آفتابی کار می‌کنند!

يك صدای جدید

يك صدای دیگر

بهتر است لباسی هم با اعلامیه‌های «کای - هو» درست کنید و بپوشید!

[اعضای خانواده‌ی خاقان تالار را ترك می‌کنند]

محل رخت کن

جاو - جل

پنبه‌ها در حین ترانسپورت ناپدید می‌شود! کافیت فقط يك نفر دیگر مغلطه کند، آنوقت باید فوراً چمدانهایمان را ببندیم!

توراندخت

باز هم مورد خنده و تمسخر خاص و عام قرار گرفتم! بدبخت بیچاره! [لباس کاغذی را که پوشیده است پاره پاره می‌کند.] فلک زده، بیا بگیر! بیا بگیر! بیا بگیر!

خاقان

اینجا آبروریزی در نیاور، آبروریزی و جار و جنجالی که آنجا برپا شد برای من کافیت. [جاو - جل» خارج می‌شود.]

رئیس الوزراء

ریاست انجمن «تویی»ها را شما بعهده می‌گیرید. ولی این کار از دست من ساخته نیست، من شاگرد او هستم.

نوشان

رئیس الوزراء

قید وجدانتان را بزنید. [هر دو خارج می‌شوند.]

[درحالیکه ریز و لرزان قهقهه می زند خارج می شود] مستخدمه ها در حالیکه می خندند مانعی را مثل دیوار در جلوی توراندخت حمل می کنند . حالا دیگر فقط «تویی» بارگاہ و «مونکا - دو» مانده اند. يك اطلاعیه از لوله های چوبی پخش می شود: «از داوطلبان روز چهارم تقاضا می شود که در تالار بزرگ ثبت نام کنند.»

توراندخت

[پشت مانع] «مونکا - دو»! پس چرا معطلی؟

مونکا - دو

من باید در تالار بزرگ ثبت نام کنم، سر کار علیه.

توراندخت

این را همیشه می توانی انجام بدهی. باز هم يك

دوجین دیگر در آنجا نوبت گرفته اند. من می-

خواهم که تو بعنوان آخرین نفر صحبت کنی .

مونکا - دو

بله، سر کار علیه.

توراندخت

«مونکا - دو»! با من به قصر بیا، می خواهم چیزی

نشانت بدهم.

مونکا - دو

سر کار علیه، هیچ افتخاری برای من از این بالاتر

نیست، اما باید خود را برای سخنرانی بزرگم

آماده کنم.

توراندخت

اطمینان دارم که «فی - جیج»^۱ هنوز هم اینجا است.

«تویی» بارگاہ

معلوم است، سر کار علیه.

1- Fi Jij

توراندخت

ساکت و بی صدا همین جا بمان «مونکا - دو» .

امشب چیزی از پنبه نشانت خواهم داد.

[مستخدمه ها با صدای بلند می خندند.]

[باز هم يك اطلاعیه از لوله های چوبی به گوش

می رسد .]

مونکا - دو

سر کار علیه، تقاضا دارم از حضورتان مرخص بشوم،

تا بتوانم سخنرانی بزرگم را آماده کنم.

توراندخت

«فی - جیج» برو به تالار بزرگ و بین چند تا

داوطلب دیگر در آنجا هستند.

[«تویی» بارگاہ به تالار بزرگ می رود.]

توراندخت

«مونکا - دو»!

تالار

رئیس الوزراء و «نو- شان» منشی نگاهی به

«تویی» بارگاہ می اندازند.

رئیس الوزراء

ناراحت کننده است. تازه سومین روز تمام شده

است، ولی هنوز کسی ثبت نام نکرده است!

طبیعی است که داوطلبان ایالات هنوز مانده اند.

به «مونکا - دو» خبر بدهید که فردا صبح صحبت

خواهد کرد. [به «نو-شان»] و شما هم کار این ابله را می‌سازید.

[«تویی» بارگاہ تردید دارد که به رخت کن برگردد.]

سوسرا

«نو-شان» منشی، رئیسش «هی-وای» را کاملاً تنها پیدا می‌کند. «مه-نه» و تویی‌های جوان دیگر جلوی در ایستاده‌اند و پاسبانها مواظب آنها هستند. «سن» ریش‌سفید و «تویی-گو» به طرف درخروجی می‌روند.

در مورد همه‌ی اینها چه فکری می‌کنید، سن عزیز؟
فصاحت و بلاغت کلام آقایان است، اما کفایت نمی‌کند، کشتزارها خیلی کوچکند.

فوراً به مقامات بالا گزارش کنید که من برای این بی‌سروپاها و طرفداران علنی «کای - هو» شدیدترین مجازات‌ها را طلب می‌کنم، از هر مجازاتی شدیدتر، مرگ! [منشی علامتی به پاسبانها می‌دهد، و آنها جوانها را می‌برند.] متشکرم. چیزی شنیدید؟ نظر-ها درباره‌ی سخنرانی من چیست؟ درست است

گو

سن

هی - وای

که اعلامیه‌ها کمی از نفوذ سخنرانی من کاست؟ اما فکر می‌کنم، تشریف‌فرمایی پر جلال خاقان دخت در لباس کاغذی من تاحدی تلافی کرد. آنهارضایت خاطر دارند؟ [با حرارت بیشتر] پیغامی برای من ندارید؟ کسی چیزی نگفته است که به من بگوئید؟ احتمالاً به این دلیل است که از نظر و عکس‌العمل بارگاہ خاقان هنوز بی‌اطلاعند. صورت مجلس و سخنرانی مرا برای چاپ کردن خیلی خیلی دقیق مرور و بازبینی کن. گرمای شدید تالار تاحدی روی صدا تأثیر گذاشت، درست است؟ مرد، چرا حرف نمی‌زنی؟ یازده سال است که شما شاگرد من هستید، من مسئولیت صورت مجلس را بگردن شما می‌گذارم. می‌فهمم. به پسرهای من بگوئید...

سوسرا

روز چهارم. رئیس‌الوزراء، «نو-شان» و منشی مدرسه‌ی «تویی». اطلاعیه‌ای از لوله‌های چوبی بگوش می‌رسد: «داوطلبان پنجمین روز در مقابل کمیته‌ای با حضور رئیس‌الوزراء ثبت نام می‌کنند.»

رئیس الوزراء

به خودش اجازه می‌دهد، مارا منتظر بگذارد .
درهای ورودی اشغال شده است؟ پشت دیوارها
و داخل دیوارها امتحان شده است؟ زیرزمین‌ها
را خوب بازرسی کرده‌اید؟

نو-شان

وزیر جنگ شخصاً کنترل همه‌جا را بعهدہ گرفته
است.

رئیس الوزراء

این که دلیل نمی‌شود. این آدم تا کمتر از سی
سال پیش هنوز عضو جمعیت میانه رو و طرفدار
پیشرفت و ترقی در چهارچوب قانون بود . -
جغرافیدان صومعه‌ی «تاشی - لومپو» هم ثبت نام
کرده است، اما مشکل بتواند قبل از پس‌فردا
خودش را به اینجا برساند.. ویرانگرها و مزاحم-
های دیروزی از انجمن «تویی»ها اخراج شدند؟
اعدام شدند.

نو-شان

رئیس الوزراء

این مهم نیست. پرسیدم از انجمن «تویی» اخراج
شدند یا نه.

[«مونکا - دو» ، توراندخت و مستخدمه‌هایش
باشتاب وارد می‌شوند. پیداست که «مونکا-دو»
شب زنده‌داری کرده است. آنها تعظیم می‌کنند.]

توراندخت

آقایان، به او تبریک بگوئید ، دیشب تمام چیز-
هایی را که امروز خواهد گفت، برای من تعریف
کرد .

رئیس الوزراء

آقای «مونکا - دو» ، بعد از واقعه‌ی دیروز که
منجر به ختم جلسه شد ، ما مجبوریم درباره‌ی
افکار غیرچینی‌ها و طلبان تحقیق کنیم، حالا هر کس
می‌خواهد باشد. اطمینان دارم، شما این موضوع
را درک می‌کنید.

توراندخت

رئیس الوزراء

او چنین افکاری ندارد.
[تعظیم می‌کند.] قطعاً ندارد . [به «مونکا-دو»] به
سئوالاتی که در این فرم آمده است جواب بدهید.
[می‌نشینند.] شما جایتان را در خواب خیس می-
کنید؟

مونکا - دو

رئیس الوزراء

[مستأصل] نه.
[به مستخدمه‌ها] لطفاً نخندید. سئوالات در اینجا
نوشته شده است.

- آیا هیچوقت از هوخواهان جمعیت دوستداران
انقلاب مسلحانه بوده‌اید؟ [«مونکا-دو» سر تکان
می‌دهد.] دروغگویان حقوق بشر چطور؟ [«مونکا-
دو» سر تکان می‌دهد.] آیا بنحوی از انحاء طرفدار
صلحید؟ [«مونکا-دو» سر تکان می‌دهد.] آیا بستگانی
دارید؟ [«مونکا - دو» سر تکان می‌دهد، بعد به یادش
می‌آید و سرش را بعلا مت مثبت تکان می‌دهد .]
در ایالات شمالی؟ [«مونکا - دو» بعلا مت نفی سر
تکان می‌دهد.] یکبار اسم کای-هو را بیان کنید!

مونکا - دو
رئیس الوزراء
مونکا - دو
توراندخت

کای - هو
شما می لرزید.

تمام شب را بیدار بودم.

[مستخدمه‌ها را که مشغول آرایش او هستند کنار میزنند]:
کافیست. [ازجا برمی‌خیزد، اشاره‌ای به «مونکا-دو»
می‌کند و با او و مستخدمه‌ها خارج می‌شود. سرود
تویی آهسته و با صدائی بد بگوش می‌رسد.]

تالار

[محافظین مسلح همه جا دیده می‌شوند. «مونکا-
دو» و توراندخت وارد می‌شوند. «مونکا-دو»
با زحمت خودش را بی‌ای میز خطابه می‌کشانند،
و توراندخت با قدمهای آرام به جایگاه خاقانی
می‌رود. چادرش را کنار می‌زند و نیمه‌عریان
می‌نشیند.]

خاقان

چطور به خودت اجازه می‌دهی، خودت را در
اینجا اینطور به نمایش بگذاری!
سرم داد نکش، تو به آن احتیاج داری.
بعنوان ریاست انجمن «تویی»ها افتخار دارم،
داوطلب روز چهارم، آقای «مونکا - دو»، رئیس
دانشکده‌ی فلسفه را معرفی کنم.

توراندخت

نوشان

مونکا - دو

[توراندخت دست می‌زند.]

خاندان اقدس اعظم خاقانی، آقایان من! در این
لحظه‌ی تاریخی...^۱

[چهارمرد، بعد از یک زدو خورد در جلوی در ورودی،
نیمه‌عریان، با زحمت وارد می‌شوند و در وسط تالار
شروع به آواز خواندن می‌کنند.]

چهارمرد:

آفتاب، آفتاب

سالم و خوشحالت می‌کند.

مغز استخوان‌هایت

از سرما تیر می‌کشد

زنده بادا کای - هو!

[محافظین مسلح چهار نفر را کتک می‌زنند و آنها

را با زور بطرف درخروجی می‌کشانند.]

[پرچم سه گوش کوچکی از پنبه را نوک یک چوب بالا

نگه می‌دارند]:

داشتن یک کت

چه خیال خوبی است

این نیز بگذرد

زیرا که انقدر پنبه

چهار نفر

1- «In Historischer Stunde...»

«در لحظه‌ی (ساعت) تاریخی...» تکیه کلام هیتلر در موقع سخنرانی بوده است - م

بهر يك پرچم كافی است

زنده باد كای - هو!

[درحالیکه هر چهار نفر را با کتک بیرون می کنند.]

خاندان اقدس اعظم خاقانی، آقایان من...

[کلاه «تویی» نوی خود را به زمین می کوبد و آنرا لگدمال می کند.] آزادشان کنید! یا اینکه مرا هم

با آنها ببرید! [اورا هم می برند.]

در این لحظه‌ی تاریخی...

[دم در] و تو. ای خدای درس فلسفه، چسرا اینجا نطق می کنی! نطق تو تن لخت آنها را نمی پوشاند!

[اورا با زور بیرون می برند.]

[عصبانی] من اسم تو را خط می زنم، شی - هه!

بالاخره حرف بز، مونکا - دو! - او کاخ انجمن «تویی» ها را به بازار ماهی فروشان تبدیل می کند...

تا بوی گندش بیشتر در آید.

[ناراحت] من اینجا سخنرانی می کنم، «شی-مه»،

من اینجا سخنرانی می کنم، برای اینکه نگذارم آزادی من سلب شود، سخنرانی می کنم، هر جا

که بخوام، هر چه من بخوام. بله، من اینجا ایستاده‌ام، تا از آزادی دفاع کنم، آزادی من، آزادی

تو، آزادی همه‌ی مردم.

مونکا - دو

شی - هه جوان

مونکا - دو

شی - مه

نوشان

صدا

يك صدای دیگر

مونکا - دو

صدا

مونکا - دو

صدا

مونکا - دو

از آزادی گرگ هم؟

[درحالیکه مأموران بدنبال صدا می گردند.] بله!

از آزادی گوسفند هم؟

بله از آزادی گوسفند هم! من معتقد نیستم،

معتقد نیستم - [عرقش را پاك می کند.] -، معتقد

نیستم که پنبه‌ی لباس از لختی ها مضایقه

شود، اما اگر این عقیده را داشته باشم، اگر این

عقیده را داشته باشم، دل‌م می‌خواهد اجازه‌ی

بیانش را داشته باشم، بیان عقیده‌ام را، عقیده‌ی

که با هیچکس نمی‌توانم در میان بگذارم. مقصود

پنبه نیست، مقصود آزادی عقیده درباره‌ی پنبه

است، این ربطی به پنبه ندارد و منظور پنبه نیست.

پس در اینجا تجارت نمی‌شود، بلکه اظهار عقیده

می‌شود. [سرو صدا] موضوع سر عقیده است، نه

تجارت!

[گوقر-گوق با دو تن از محافظینش با زور

وارد شده و جلوی در ایستاده است.]

ببینم، اجازه هست که يك مرد عقیده خودش را

بگوید؟ مردی که کلاه «تویی» سرش نیست،

بلکه با عمل ثابت کرده که «تویی» است. [او را

بیرون می اندازند.]

دزدان را تحت فشار قرار می‌دهند!

صدا

گوقر-گوق

حضرت اشرف اقدس خاقان، آقایان من! بیائید بیشتر از این درباره‌ی پنبه صحبت نکنیم، بلکه از تقوی و فضیلتی که ملت باید داشته باشد، تا بتواند خودش را از پنبه محروم کند. نه. سؤال نباید این باشد که پنبه کجاست؟ بلکه باید این باشد که تقوی کجاست؟ آن گذشت‌های سخت و سخاوتمندانه و نشاط آور و آن صبر و شکیبائی خارق‌العاده که ملت چین از آن طریق آموخته بود که دردهای بی‌شمارش را تحمل کند چه شد؟ دردهائی مانند گرسنگی ابدی، کار توان فرسا، شدت قوانین و مقررات و غیره.

خاقان

مونکا - ۵۶

بعد از آن شروع عالی! دارد سقوط می‌کند! اینهائی که گفتم - [از روی نوشته‌اش] - آزادی درونی بود. خاندان خاقان اعظم، آقایان من، این آزادی درونی از بین رفته است. همراه با آزادی بیرونی.

صدا

مونکا - ۵۷

من خاطره‌ی مردم ساده‌ی نسلهای گذشته را گرامی می‌دارم و به این مردم افتخار می‌کنم، مردمی که لباس ژنده به تن داشتند - آخر همیشه که پنبه وجود نداشته است - مردمی که خودشان را با يك مشت برنج سیر می‌کردند و بدون گدائی و توسل به زور، بلد بودند که روزشان را آبرومندانه

سپری کنند. می‌گویند، تو در بین ما نشسته‌ی، کای - هو. [ناآرامی] من نمی‌دانم. اما اگر تو اینجا، از تو سؤال می‌کنم: به سر آزادی چه آورده‌ای؟ توداری همه را برده‌ی خود می‌کنی، از همه کس می‌خواهی، فقط و فقط بخاطر پنبه فریاد بکشد، انگار که هیچ چیز بهتری وجود ندارد!

صدا

مونکا - ۵۸

مثلا ابریشم. من از تو آزادی می‌خواهم، تا بتوانم عقیده‌ام را اظهار کنم، می‌شنوی؟ پنبه‌ی که در انبارهای خاقان موجود است، به من مربوط نیست، آنچه به من مربوط می‌شود آزادی است!

[سروصدا و ناآرامی شدید]

جاو-جل

حالا خارج از انبار است. این احمقها همه چیز را آشکار کردند!

[خانواده‌ی خاقان تالار را ترك می‌کند.]

مونکا - ۵۹

آزادی! آزادی! آزا....

[از لوله‌ها آوازی بگوش می‌رسد: «آفتاب، آفتاب سالم و خوشحال می‌کند. مغز استخوان- هایت که از سرماتیر می‌کشد، زنده باد کای-هو!» پاسبان‌ها بطرف «مونکا - دو» یورش می‌برند.]

«تویی»ها بطرف درخروجی هجوم می‌برند.

يك صدا

او انجمن «تویی»ها را ویران کرد.

صدای دیگر

با همهی شدتش، تأثیر ضعیفی درمن گذاشت.

»

سخن درباره‌ی انبارها افشای راز بود.

»

رازی که مثل توپ صدا کرد.

گو

[به سن پیر] جرأتت را ازدست نده.

سن

من امروز جرأت پیدا کردم. همانطور که معروف

است: گربه موش دیده است.

نه - فه

پدر بزرگ، شعر قشنگی بود.

سن

هیس! منظورش آهنگ و صدا و ریتم آن است.

[بازیرکی] می‌بینی، هنوز هیچی نشده است من

چیزهایی از «تویی»ها یادگرفته‌ام. در مقابل

مأموران باید مثل «تویی»ها بود.

گو

[ناگهان کلاه تویی‌اش را به زمین می‌زند.] پسر مرد،

دارم از شغلم بیزار می‌شوم. [با ترس به اطرافش

نگاه می‌کند و کلاه را با احتیاط دوباره از زمین برمی-

دارد، درحالی‌که آنرا گردگیری می‌کند.] با وجود

این، دانش فراوانی می‌توانی در اینجا بیاموزی.

سن

ولی من برای دانش مزارع ساخته شده‌ام.

۶

جلوی دیوار شهر

جلاد و کمکش سر بریده‌ی «مونکا - دوه» را
پهلوی سرهای دیگر به دیوار نصب می‌کند.

جلاد

هیچ چیز وحشتناکتر از این نیست که بخت آدمی
برگردد. دیروز هم آخرین سر را «جن-فای»^۱
و کمکش سمت غرب آویختند، آنها راضی و
خوشحال بودند. از آنجهت سمت غرب را
انتخاب کردند که کاروان تبت با زائران نظافت
هفتم دیروز از آنجا می‌گذشت. نتیجه‌ی خوبی
در برداشت. زائران باخشنودی فراوان به توصیف
منظره پرداختند و «جن - فای» به آنچه که

1- Jøn - Fai

می خواست رسید. اما امروز صبح تمام نمایشگاه، بعلت باران و بادهای غربی دیشب صورت مو حش و ترسناکی پیدا کرده بود، سرهائی که مانند آنها را دیگر نمی توان در چین یافت، فقط سایه های رقت بار خودشان بودند. حقیش نبود که «جن-فای» بخاطر اینکه خودش به نوایی برسد سمت غرب را انتخاب می کرد. بدون شك امیرزاده توراندخت امروز صبح دو ساعتی گریه کرده است. [کارشان تمام شده است و پراشان ادامه می دهند.] بله، در وضعیت ما خوشبختی و بدبختی عوض می شوند.

[صدائی مردانه از دور می خواند:]

به او بگو، آنکس که ارا به را می کشد بزودی خواهد مرد.

از او پرس، چه کسی زنده می ماند؟

آن که در ارا به می نشیند.

شب فرا می رسد.

با يك مشت برنج

يك روز خوب

سپری می شود.

[منشی مدرسه «تویی» با پسرکی بنام «سی» -

فو»^۱ وارد می شود. سرها را با دقت از نظر

1_ Si - Fu

می گذرانند و در مقابل يك سر ناشناس می ایستند.]

منشی

این معلم من است، بزرگترین مشعل فروزان زبان چینی. مزخرفات زیادی در کنگره سرهم کرد، اما حالا دیگر کسی نیست که اشعار «پو-شو-یه»^۱ را تفسیر کند. او، چرا آنها در همان کار تخصصی خودشان نمی مانند! - یکی دارد می آید. [هر دو خارج می شوند.]

[توراندخت که با مستخدمه هایش برگردش می-

رود، وارد می شود. افراد مسلح به دنبال او

هستند.]

توراندخت

[چشمش به سر «مونکا - دو» می افتد] «دودی»!

«هی - وای» هم که اینجا است، طراح و خیاط

لباسهای کاغذی. در واقع حقیش بود لباس بیوه ها

را تن کنم، ولی آنوقت برای داوطلبان خیلی

ترسناك می شدم. اصلا سرهای روی دیوار دارد

خیلی زیاد می شود، بنظر می آید که سیاست غیر

قابل دفاع باشد. این کیست که می آید؟

گوقر - گوق، دزد خیابان، آدم مضحکی از

چایخانهی «تویی» ها.

برعکس. تمام دنیای زنانهای پکن بخاطر مردانگیش

دربرابر او بزانو می افتند.

مستخدمه ی اول

مستخدمه ی دوم

1_ Po - Chü - ye

<p>شاید فقط می‌خواهند از شما سئوالی بکنند. من از سئوال جواب بدم می‌آید. بطور کلی به سئوال جواب نمی‌دهم.</p>	<p>توراندخت گوقر-گوق</p>	<p>پس احمقی زیباست. مثل این که دونفر به دنبال دارد. برویم. بمانیم.</p>	<p>توراندخت مستخدمه‌ی اول</p>
<p>مگر سئوال‌ات ناراحت کننده‌ی بی می‌کنند؟ این‌را نمی‌دانم؛ یعنی اصلاً گوش به آنها نمی‌دهم. يك سیاستمدار!- درباره‌ی کنگره نظر تان چیست؟ هیچ. نتیجه‌اش را در اینجا می‌بینید. من بیهوده سعی کردم که از تمام اینها جلو گیری کنم، ولی چون به اندازه‌ی این آقایان دانا نبودم به داخل کنگره راهم ندادند. و حالا این‌همه نارضایتی بوجود آمده است. اگر قرار باشد که حکومت به هر سئوالی که از اومی شود جواب بدهد، به نابودی کشانده می‌شود. چرا؟ چون نارضایتی بیار می‌آورد. شما اگر سگتان هر روز صبح بپرسد که کتلت کجاست؟ تا چه زمان او را نگه خواهید داشت؟ او خیلی ساده علاقه و محبت شما را نسبت بخودش از دست خواهد داد.</p>	<p>توراندخت گوقر-گوق توراندخت گوقر-گوق</p>	<p>[گوقر-گوق وارد می‌شود، طوریکه می‌خواهد دور شود، زیرچشمی نگاهی به توراندخت می- اندازد. بعد همانطور که نگاهش به زنهاست، می‌ایستد. توراندخت لبخند می‌زند.] مثل اینکه بگردش می‌روید. [می‌خندد] می‌روم يك مرغ بخرم. آهان، کارخوبی می‌کنید. اجازه هست شما را همراهی کنم؟ [مستخدمه‌ی اول به راهی که «گوقر-گوق» از آن آمده است نگاه می‌کند و می‌خندد.] بفرمائید. [محافظین گوقر-گوق نزدیک می‌شوند و نگاه تهدیدآمیزی به او می‌اندازند.] [مثل يك نجیب‌زاده بازویش را به توراندخت می‌دهد و او را از جلوی محافظینش می‌گذارند.] شما به دفاع قویتری احتیاج دارید، دوشیزه خانم. اینجا ارازل و اوباش فراوان است.</p>	<p>گوقر-گوق توراندخت گوقر-گوق</p>
<p>حرفتان قابل تأمل است. حالا نظر تان در مورد زنها چیست؟ زن چینی وفادار، مطیع و زرننگ است. ولی باید همانطور که با ملت عمل می‌شود با او عمل کرد،</p>	<p>توراندخت گوقر-گوق</p>	<p>این آقایان با شما کاری دارند؟ خیلی‌ها خودشان را به من می‌چسبانند که به هیچ دردی نمی‌خورند.</p>	<p>توراندخت گوقر-گوق</p>

یعنی خیلی باشدت. و گرنه خاصیتش را از دست می‌دهد. [از آنجا که محافظین باز هم تهدیدکنان از کنارش می‌گذرند.] من بی‌گفتگو نافرمانی و گردنکشی را سرکوب می‌کنم.

نظر تان درباره‌ی من چیست؟

شما وجود مبهمی هستید، اگر اجازه داشته باشم اینطور بگویم. راستی مثل اینکه من قبلاً یکبار در جایی افتخار زیارت شما را داشته‌ام.

می‌توانم کمکتان کنم و بگویم در کجا: در یک محیط ادبی.

یک ملت بدون ادبیات ملت متمدنی نیست. فقط باید ادبیات سالمی باشد. من از خانواده‌ای آبرومند، ولی ساده هستم. در مدرسه ورزش و درسهای مذهبی من خیلی خوب بود، با اینحال به موقع خصائل و صفاتی در رهبری از خودم بروز دادم. با هفت تن از همفکرانم تشکیلاتی به راه انداختم و با نظم و ترتیبی سخت و آهنین آنرا بجایی رساندم، که الان رسیده است. من از پیروانم می‌خواهم که با تعصب به من ایمان داشته باشند. فقط از این راه است که می‌توانم به هدف‌هایم برسم. [به افراد مسلح] این آدم‌ها را بازداشت

توراندخت

گوقر-گوق

توراندخت

گوقر-گوق

توراندخت

کنید. کجا می‌خواهید شما را برسانم؟
[محض مزاح و تفریح] اگر کار دیگری در پیش ندارید، حوالی قصر خاقان. [به مستخدمه‌ی دوم]
آنچه قبلاً گفتم درست نیست.

[همگی از همان سمتی که توراندخت با ملازمانش آمده بود خارج می‌شوند.]

می‌ترسم، امشب هم باران بیارد.

اساس دلایل و اسناد من درست بود، اما واقعاً حقیقت بود که جزئیات را با آب و رنگ بیشتری بیان می‌کردم.

هیچکس به جایی نمی‌رسد.

باید جوابی وجود داشته باشد. دیشب داشتم بهش می‌رسیدم.

بایستی که خواب درستی می‌کردم، آنوقت...
که اختیار پنبه در دست اوست. اختیار، کلمه‌ای که بدشانشی و بدبیساری بهم‌راه داشت، چه ضرورتی داشت که این کلمه گفته شود.

دانش واقعی هرگز باز نمی‌ماند. طبیعی است که در مقابل هر سؤال جوابی وجود دارد. فقط آدم باید فرصت داشته باشد، تا پیدایش کند.
فرصت، این را داریم.

هرچه باشد، ما در اینجا از یک نوع آزادی

کله‌ی هی-وای

یک کله‌ی ناشناس

کله‌ی کی-له

کله‌ی هی-وای

کله‌ی مونکا-دو

کله‌ی کی-له

کله‌ی هی-وای

یک کله‌ی ناشناس

کله‌ی کی-له

برخورداریم.

[دو «تویی» جوان، «پاودر-میل»، جغرافیدان
را با يك گاری دستی كوچك می آورند.]

[داد می زند] خیابان را برای «پاودر-میل»، جغرافی-
دان بزرگ خلوت کنید!

دلیلی برای خستگی نیست! تنها دلوپسی و
ناراحتی من اینست که با آمدن من کنگره تعطیل
شد. هر لحظه امکان دارد که یکنفر جسوایی پیدا
کند، آنوقت چه می شود؟

[«تویی» های جوان می ایستند و ترسناک به
سرها اشاره می کنند.]

چندتائی جنایتکار! به راهتان ادامه دهید، دوستان
جوان من!

تویی جوان

پاودر - میل

پاودر - میل

۷

«الف»

در قصر خاقان

[رئیس الوزراء نماینده ی لباس دوزها و «تویی»

انجمن شان را بحضور می پذیرد.]

عالیجناب! تجزیه و تحلیل موقعیت نشان می دهد
که...

[میان حرفش می دود] من صحبت می کنم. جلوی
لباس دوزهای ما را دیگر بهیچ عنوان نمی شود
گرفت، والسلام.

می توانم محترمانه مراتب ذیل را به اطلاع برسانم:
خاقان از شکست های کنگره ی بزرگ نتایج لازم
را بدست خواهند آورد.

«تویی» انجمن

نماینده

رئیس الوزراء

حضرت اشرف، کای-هو از ایالات شمالی بسوی پایتخت به حرکت درآمده است.	وزیر جنگ	[خوشحال] قولتان را قبول دارم! همانطور که گفته شد، من دیگر نمی‌توانم جلوی آدم‌هایم را بگیرم.	نماینده
بعضی از ذخایر باید فوراً نابود شوند. در این صورت من استعفا می‌دهم.	جاو-جل	[اورا به بیرون راهنمایی می‌کند.] می‌توانید در اتاق دم‌درمنتظر نتیجه گیری باشید. راستی یادم افتاد که نماینده‌ی اتحادیه‌ی بی‌لباسها پیدایش نشد.	رئیس الوزراء
چگونه؟	رئیس الوزراء	آنها دارند سیاست مخصوص بخودشان را می-بافند .	نماینده
چگونه استعفا می‌دهم؟	خاقان	شما با آنها بد شدید؟	رئیس الوزراء
نه، ذخایر چگونه نابود بشوند.	رئیس الوزراء	يك چیز روشن و مطمئن است: دیگر هیچوقت کسی مرا با این یارو نخواهد دید. [با «تویی» اش خارج می‌شود. خاقان و جاو-جل وارد می‌شوند.] تمامش تقصیر این «تویی» هاست . من همیشه بهترین را می‌خواستم.	نماینده
سوزاندن امکان‌ناپذیر است. پنبه در جوار آنها بوی تعفن می‌دهد.	جاو-جل	و بدست آوردم.	جاو-جل
پس من کناره گیری می‌کنم.	خاقان	[«تویی» بارگاه، ژنرال وزیر جنگ و «نوشان» وارد می‌شوند.]	نماینده
نمی‌توانیم این کار را بوسیله‌ی قشون انجام بدهیم شورش و بلوا راه می‌افتد.	وزیر جنگ	حضرت اشرف ، هیچ دلیلی برای اضطراب و نگرانی وجود ندارد.	تویی
من استعفا می‌دهم.	خاقان	اهالی خون‌سرد و آرامند.	نو-شان
[سکوت. - خاقان ناباورانه نگاهی به حاضرین می‌اندازد.]	خاقان	دروازه‌های شهر محکم در دست ماست، قربان. تشکر می‌کنم. صبر کنید. چه اتفاقی افتاده است.	وزیر جنگ
شما می‌توانید روی این موضوع فکر کنید، ولی... [از آنجاکه هیچکس چیزی نمی‌گوید، آهسته بیرون می‌رود.]	وزیر جنگ		خاقان
حضرت اشرف غیر قابل تصورند.	جاو-جل		
انتظار نداشته باشید که من... من هرگز مخالف برادرم نمی‌شوم... کاملاً بی‌فایده است که از من خواسته شود... آنوقت بعداً بگویند، من خیال			

باید بروم به مسافرت. من دريك لحظه فقدان حضور ذهن، بر کنار شدم. «جاو-جل» فوراً برای خاقان شدن قیام کرد، طبیعی است که این غیر قانونی است. مگر نه اینکه ملت باید بتواند حکومتش را انتخاب کند.

خاقان

[که گهگاه از پنجره بیرون رانگاه می کند.] یعنی چه که ملت باید بتواند حکومتش را انتخاب کند؟ مگر حکومت می تواند ملتش را انتخاب کند؟ نه، نمی تواند. خود شما، اگر فی المثل حق انتخاب داشتید، هرگز چنین ملتی را برای خودتان انتخاب می کردید؟

گوقر-گوق

معلوم است که نمی کردم. این ملت منحصرأ به تندرستی اش فکرمی کند و همینطور با جار و جنجال بیشتر و بیشتر زندگی می کند و درآمدهای ما را به مصرف می رساند.

خاقان

ملت خطری عمومی ست. چون دائماً برای نابودی حکومت تدارك می بیند.

گوقر-گوق

آفرین به این عقل. [به گوقر-گوق] به او بگوئید، مطابق عقیده ی شما چکار باید بکند.

توران دخت

این خیلی ساده ست. فقط متأسفانه من مشکلات خودم را دارم، که به این آسانی ها حل شدنی نیستند. در هر صورت شما هم با مشکل خودتان

گوقر-گوق

داشتم برای خاقان شدن قیام کنم، تا... نه، اصرار نکنید، به من چشم ندوزید، من اصلاً جاه طلب نیستم... شاید بر حسب يك ضرورت کلی، بگوئیم به علت سلسله ای بودن... می توانم روی شما حساب کنم؟ برادرم را بازداشت کنید، ژنرال. [خارج می شود.]

حضرت اشرف!

رئیس الوزراء

[همه تعظیم می کنند و خارج می شوند.]

[از در دیگر وارد می شود.] من موضوع را پیش خودم بررسی کردم... [متوجه می شود که همه رفته اند.] باور نکردنی است. ببینید اینها چگونه با خاقان شان رفتار می کنند؟ [صدای طبل از بیرون. خاقان بطرف پنجره می دود.] چرا با تفنگ نگهبانی می دهند؟ «جاو-جل»! او حتماً... بعد از این باید درخانه ی خودم هم کلمه به کلمه مواظب حرفهایم باشم و نسنجیده کلمه ای بزبان نیاورم! من باید فوراً...

خاقان

[توران دخت با مستخدمه هایش و گوقر-گوق

وارد می شود.]

پدر، باهوشترین مردی را که تا بحال دیده ام، برایتان آورده ام.

توران دخت

پول خرد با خودت داری؟

خاقان

در حال حاضر خیر.

گوقر-گوق

پول خرد برای چه می خواهی؟

توران دخت

درگیرید. شما باید، خلاصه‌ی کلام، چون وقت زیادی نداریم، سؤال مربوط به پنبه را جواب ندهید، بلکه آنرا قدغن کنید... چرا نگهبانها دارند می‌روند!؟

خاقان

می‌فهمم. اینطوری آسانتر هم می‌شود. اگر نگهبانها بروند، کار من ساخته است. پدر، فوراً قدغن کن که نگهبانها نروند!

گوقر-گوق

توران‌دخت

خاقان

[هیجان‌زده بالا و پائین می‌رود.] مرد، در حرفی که می‌زنی، چیزی نهفته است. این اولین حرف عاقلانه‌یی است که من می‌شنوم، تازه کلاه «تویی» سرتان نیست. من دیگر نمی‌توانم چیزی را برای نگهبانها قدغن کنم.

توران‌دخت

پدر، من تو را می‌شناسم، می‌خواهم اینجا یاد-آوری کنم که این افکار متعلق به شخص آقای «گوق» می‌باشد. آقای «گوق» با این افکار در مسابقه‌ی مجمع «تویی» شرکت خواهند کرد و از کلیه‌ی حقوق و مزایای آن برخوردار می‌گردند. امیدوارم، مطلب را فهمیده باشی؟

[«جاو-جل»، وزیر جنگ و «تویی» بارگاہ وارد می‌شوند.]

جاو-جل

بفرمائید. چرا برادر من هنوز بازداشت نشده است؟ فوراً شلیک کنید!

وزیر جنگ

خاقان

گوقر-گوق

توران‌دخت

جاو-جل

خاقان

گوقر-گوق

جاو-جل

خاقان

گوقر-گوق

[به‌خاقان] دسته‌ای از مردم بطرف قصر در جنبش است. آیا شما با این آدمها همدستید؟ بازهم یکی از همان سئوالات؟ بدون بکار بردن عنوان قانونی!

تمام شد. «کرو-کی»^۱ و دیگران. اصلاً شماها از کجا می‌دانید که این توده‌ی مردم چه می‌خواهد؟

می‌خواهد ما را دار بزنند، بوقلمون ابله. مردمی که بطرف اینجا درحر کنند، چه چیزی غیر از این ممکن است بخواهند؟ درست است.

[ناگهان] من خواهش می‌کنم بیشتر دقت بفرمائید. موضوع سرآدمهای هیجان‌زده‌ای است که سخت تحریک شده‌اند. در این لحظه که بی‌به‌بودن من در اینجا...

می‌خواهید بگوئید، شما را می‌شناسند؟

پس با آنها صحبت کنید، مرد.

غیر ممکن است. اگر من تنها در دست آنها، منظورم این است که، اگر من با دست‌های خالی جلوی آنها...

1- Kru - Ki

دست خالی یعنی چه؟ قول هر چه را که می خواهید بدهید.

بله، قول همه چیز را بدهید.

همه چیز!

گفتنش قشنگ است. اما مگر من کی هستم؟

عزیز من، من پیشنهاد شما را بررسی اساسی کردم و حالا این مأموریت را به شما محول می کنم که فوراً مطابق قرار عمل شود. به من اعتماد داشته باشید. من خودم چند دقیقه یی به اطاقکم می روم تا با غذایی مختصر رفع گرسنگی کنم.

حضرت اشرف، من هرگز این محبت شما را فراموش نمی کنم.

[خاقان با «جاو-جل» توراندخت و «تویی» بارگاه خارج می شود. همه مه و سرو صدا بگوش می رسد.]

[به وزیر جنگ] عالیجناب، مجبورم خواهش کنم که زنارتان را به من بدهید. [از آنجا که طرف متوجه نمی شود.] عالیجناب مرگ و زندگی بستگی به حضور ذهن و حاضر جوابی دارد. من از شما تقاضای زنارتان را دارم. عالیجناب، نگذارید جلوی شما زانو بزنم. يك آدم بدبخت در مقابل شما ایستاده است و زنارتان را طلب می کند.

[زنار وزیر جنگ را که مردد است پاره می کند و آنرا بصورت نوارهای باریکی درمی آورد. دو محافظ با سه دزد دیگر وارد می شوند.]

خوب گیرت آوردیم؟

محافظ اول

دنبالم گشتید، ها؟ [به وزیر جنگ] آنها به دنبال من می گشتند. رفقا، چین در انتظار خدمت شماست. شوخی نکن.

گوقر-گوق

محافظ اول

پرحرفی کافیه.

محافظ دوم

گوقر-گوق

کاملاً درسته، پرحرفی کافیه. شوخی به اندازه ی کافی رد و بدل شد. عالیجناب! عناصر قانون شکن، سعی می کنند آشکارا اموال همشهری های خود را غارت کنند و با بی شرمی مقررات و قانون مقدس حکومت را پایمال نمایند. آزاد می گردند و هرکاری بخواهند انجام می دهند، در حالیکه مردانی گردن کلفت، اما چاکر و جان نثار خاقان باید بدون سلاح آنها را تماشا کنند. من بنا بر اختیار تامی که از خاقان دارم، برای این مردان تقاضای اسلحه می کنم. باید از تسلیحات خاقان هم باشد. [بطرف محافظین می رود و پاره های زنار را افتخار آمیز و مثل نوار به دور بازوان آنها می بندد.] بعنوان محافظ و نگهبان نظم و قانون حق دارید، کس یا کسانی که به خودشان اجازه می دهند عصیان کنند، با تعصبی دیوانه وار شکمشان را سفره

[تورا ندخت شروع به کف زدن می کند.] تو کناره گیری کرده بودی!	جاو - جل
نه برای همیشه. [با شرارت] تو نبودى که دستور دادى به روى من شليك کنند؟	خاقان
بى معنى . آدم تو عصبانيت خيلى از اين حرفها مى زند .	جاو - جل
[با حرارت] حضرت اشرف، اين با من است که دستورات شما را بى ملاحظه انجام بدهم.	گوقر-گوق
[باشفقت ومهربانى] حضرت اشرف اقدس خاقانى...	وزير جنگ
تو بدون من به تجارتمان كثافت مى زنى. [عصبانى با وزير جنگ خارج مى شود، بسوسيله محافظ اول و دونفر دزد بدرقه مى شود. درپاشنه ي دررئيس الوزراء و نو-شان با او برخورد مى کنند. آنها هر دو درمقابل او تعظيم غرابى مى کنند، بلافاصله خاقان رامى بينند و با ترس درمقابل خاقان تعظيم مى کنند.]	جاو - جل
من عنان حكومت را دوباره محكم در دست گرفتم، نازنين من، و بعداً به حساب شما خواهم رسيد . در حال حاضر حوادث واژگون مى شوند .	خاقان
[در پس رئيس الوزراء نماينده لباس دوزها با تويى اش نمايان مى شود.]	
حضرت اشرف، آقاى رئيس الوزراء، در بارعام	نماينده

كنيد و از روى جسدشان بگذريد. مزد: دو برابر پليس هاى معمولى.	محافظ دوم
اطاعت مى شود، رئيس.	
[خاقان درحاليكه دراستكان كوچكى چاى مى نوشد، با ديگران بر مى گردد.] خب؟	خاقان
حضرت اشرف ، در اين لحظه ي تاريخى رفقاى هم سلاح قديمى ام ، برادران كروخور-كروا را به حضورتان معرفى مى كنم. درمورد توده ي مردمى كه در اطراف قصر ديده شده بود، كشف كردم، آنها از هم رزمان مجرب خود منند كه با جسم و جان در اختيار عاليجناب حضرت اشرف قرار دارند .	گوقر-گوق
گوقر-گوق عزيز من، شما مرا سخت هيچان زده كرديد. موضوع اصلى برسر انبارهاى خاقانى است، كه بى درنگ بايد محافظت بشوند.	خاقان
حضرت اشرف، بيست و چهار ساعت به من فرصت بدهيد، بعدش شما پايتخت تان را ديگر نمى شناسيد. براى انبارها چه اتفاقى خواهد افتاد؟	گوقر-گوق
حق نداريد از من سئوال كنيد . [به وزير جنگ] ژنرال، برادرم را بازداشت كنيد!	جاو - جل خاقان

در حیات قصر خاقان

گوقر-گوق رو به همراهانش می‌کند.

اینطور که همین چند لحظه پیش معلوم شد، انبار-های خاقانی تا سقف پراز پنبه است. عناصر بی شرف در کنگره‌ی بزرگی که به تازگی برای چند روزی برپا شده بود با دروغ‌های شاخرداری که بهم بافتند ادعا کردند که پنبه‌یی وجود ندارد. آنها به مجازاتی که مستحق آن بودند رسیدند. همین-طور جاو-جل برادر خاقان که پنبه‌ها را دراز چشم برادر خاقانش مخفی نگه داشته بود، بازداشت و تیرباران شد. او قصد داشته است، قسمتی از پنبه‌ها را بسوزانند، تا جنایتش پنهان بماند. این نقشه‌ی منفور به مرحله‌ی اجرا در نیامد. همکاران! حالا چند تایی نظامی هم کاسه وهم پیاله و بی شرف سعی دارند که به خاقان بقبولانند که دیگر نیازی به خدمت شما نیست. از این روی من خودم را مجبور می‌بینم، البته با رضایت خاقان، عینهو جنبش سالهای قبلمان سر مشقی کاملاً آشکار و

گوقر-گوق

صبحگاهی تأکید فرمودند که حضرت اشرف نتایج لازم را از شکست کنگره بدست خواهند آورد.

بله. تو باز داشتی.

بدنبال من بیایید. [چشمش به «نو-شان» می‌افتد]

این آقا کی ست؟

آقای نو-شان، رئیس انجمن تویی‌ها.

یک تویی [می‌غرد] شما باز داشتید! همانطور که

همه می‌دانند، موضوع فکر فروشان بسیار خطرناک

اینجاست. دقیق‌تر بگوئیم، موضوع آدمهایی

است که با عقاید و افسکاری بس خطرناک معامله

می‌کنند. من حرفی ندارم، که کسی بخاطر عقیده‌ای

پول بگیرد. حکومت، تحت رهبری من برای

عقیده حتی بیشتر از اینها پول خرج می‌کند. اما

برای عقایدی که من خوشم بیاید. راستش من

اصلاً با این فکر بافی‌های معمول مخالفم. فقط

کافی ست، مقام ورتبه‌ی آنهایی که بهتر می‌دانند

بالانگاه داریم و به آنها احترام بگذاریم. [می‌غرد]

بیریدش!

[شاد و خوشحال] گوقلی!

[مادر خاقان دوان دوان با یک ظرف زنجبیل

وارد می‌شود.]

خاقان

گوقر-گوق

رئیس الوزراء

گوقر-گوق

توراندخت

فراموش نشدنی بدهم، طوریکه به نادان‌ترین آدم-
ها بفهماند که بدون حمایت يك قدرت زیاد هیچ
ثروتی مورد اطمینان نیست. برای این هدف
همین امشب يك قسمت از انبارها را بگیریم
نصف آنها را به آتش بکشید. - وظیفه‌تان را
انجام بدهید!



«الف»

بازار کوچک تویی‌ها

[«تویی»ها روی سه پایه‌های بزرگ نقاشی کتابهای
زیادی را بصورت باز به نمایش گذاشته‌اند. رهگذرها
در مقابل يك «ین» حق دارند يك صفحه کتاب بخوانند.]

درس عمومی «تویی»

هر آنکس که اسبی دارد، نشسته برزین می‌تازد
و آنکس که اسبی ندارد، به زیر سم‌های اسب می‌رود.
هرشغلی بستگی به دانش دارد.
چه آنکس که چیزی می‌داند، سهمی هم از آن خود
می‌سازد.

[پیرزنی سالخورده يك «ین» می‌پردازد و

نگاهی به کتاب می اندازد. سن باپسرك ٤٥-فه
وارد می شود.]

من هم باید يك همچین تویی ای بشوم، پدر بزرگ؟
ما هنوز پولمان را داریم.

نمی شد يك قورباغه بخریم؟

ئه - فه، تو چه ضدیتی با تویی ها داری؟

فکر می کنم آنها آدمهای بدی هستند.

به آن پل در آنجا خوب نگاه کن. فکر می کنی،

چه کسی آنرا ساخته است؟

خاقان.

نه. یکبار دیگر هم فکر کن.

بناها.

آره. اما باز هم فکر کن [سکوت] بناها آنرا
ساخته اند، اما يك تویی به آنها گفته است، چطور
بسازند. ما فقط حرف زدن آنها را شنیده ایم، اما
از دانش آنها اطلاع نداریم. در اینجا ما به نشانه هایی

از دانش پی می بریم. من فقط از اینکه تا حدی
گران است، قدری جا خوردم. ئه - فه، اگر این
بار هم هیچی نشود، طبیعی است که باید با آتش
و خنجر جوایشان داده شود. [بی هدف از سه پایه ای
به سه پایه دیگر می رود.]

[چهار رختشوی وارد می شوند، ما-گوق هم

در بین آنهاست.]

ئه - فه

سن

ئه - فه

سن

ئه - فه

سن

ئه - فه

سن

ئه - فه

سن

کیونگ

سو

کیونگ

یا - او

کیونگ

یا - او

ما-گوق

تویی اقتصادی

کیونگ

تویی اقتصادی

بین بالاخره هر طور بود آنرا خریدم. [يك روسری
كوجك و نوبه تویی اقتصاددان نشان می دهد. |
از پنبه ست.

تو میلیونری.

مزد چهار هفته، اما ارزشش را دارد. [به یا - او]

همه معتقدند که خوب به من می آید. تو هم حتماً

معتدی، یا - او؟

نه. تو خیلی برای این لاغری.

اما این يك پارچه كلفت است. كثافت احمق، تو

فقط خودت را خوشگل فرض می کنی؟ یعنی تو

خوشگلی؟

نه، منم خوشگل نیستم.

چرا از او سؤال می کنی؟ تو که می دانی، او

راستش را می گوید.

[کیونگ خنده ی کشداری می کند.]

خانم ها چه چیز بخصوصی میل داشتند؟

ما از لباس شوئی «ماندل بلوت»^۱ هستیم و داریم

خرید می کنیم.

خانم های محترم! من چگونه موفقیت هائی در

زندگی تجاری دارم؟ با يك «ین» نگاهی به درون

کتاب من بیاندازید و هر چه را که علم اقتصاد در

1- Mandel blüte

مثلا شخصی از کلیتین رنج می برد.
 پیشد کتر می رود. او به مقعدش خیره میشود.
 بیمار چهار دست و پا بیرون می رود.
 با این وجود قبلا پول پرداخته است.
 چون دکتريک چیزی می داند،
 او می داند که این بیماری چه نام دارد
 و آنکه تازگی مبتلا بوده، چقدر پرداخته است.
 بله، آنکس که هیچ نمی داند،
 گرسنه و درمانده می ماند
 ولی آنکس که چیزی می داند
 سود و سهم خود می برد.

من هم می خواهم نگاه کنم، این درد شانه هایم
 که تیر می کشد از لباس شستن است. اما بهتر
 است در آنجا بینم، چطوری می شود برای پسر
 يك لباس شویی دست و پا کنم. اما این روزهای
 آخر درد شانه ام بدجوری زیاد شده است.
 شاید يك دستمال پنبه ای دردش را آرام کند.
 آخر پانزده «ین» پول می خورد.

[محافظ دوم گوقر- گوق با دو نفر دزد دیگر
 همراه با دو کلفت توراندخت وارد می شوند.]
 پس شما اینجا، مادر ما. در محله ای کاملاً
 خطرناک و ناسالم. می دانید، ما الان چی هستیم؟
 [به نوار روی بازویش اشاره می کند] پلیس! اما

ما- گوق

کیونگ

ما- گوق

محافظ دوم

بعنوان تاجری خرده یا وقتی پی می برم
 که من هرگز به پای های بزرگ نمی رسم
 این چند تارموی باقیمانده ام را هم می کنم
 و از خود می پرسم:

چگونه می توانم يك های بشوم.

بعنوان چنین آدمی واقفم

که آدم های كوچك از زمان های پیش
 برای بدست آوردن لقمه نانی چه ها که نیمکنند.
 من بعنوان يك های از این امر با خبرم
 و شب و روز سهم خود می برم.

این چیزی است که به درد تو می خورد، یا - او
 او يك لباسشویی دارد و می خواهد برای پسرش يك
 لباسشویی بزرگ بخرد. اینجاست توانی یادگیری،
 چطور می شود به «مونت»^۲ رسید.

می توانی جایی را برای من بیاوری که چیزی
 درباره ی جمع کردن پول در آنجا نوشته شده
 باشد؟

درد دارید؟ مریضید، بدون اینکه بفهمید؟ می -
 خواهید بفهمید که دکتر چه می فهمد؟ يك «ین»!

1- Hai

2- Monet

(در لاتین به معنای سکه است) پول

نترسید، از امروز اوضاع جور دیگری ست. مادر
ما ، پسران مقامش بالا رفته است و در قصر
خاقان انتظار شما را می کشد . آنجا خودتان
می بینید.

ما-گوق

این حرفها کدام است، درملاء عام اینطور با من
حرف نزن، کثافت، دوستانم خجالت می-
کشند .

محافظ دوم

مادر ما این خانمها برای بچه هایشان و بچه ی
بچه هایشان با افتخار تعریف خواهند کرد که
روزی با شما رابطه داشته اند. خب حالا دیگر
بیاید. [اورا محکم می گیرد].

خدمتکار اول

خانم اعظم، شخصیتی، آنقدر والامقام که بزبان
آوردن نامش ممنوع است، در کنار پسر بزرگ
شما انتظار شما را می کشد.

ما-گوق

فکر می کنم، باید اتفاقی برای گوقر من افتاده
باشد، بروم ببینم. [می خواهد که همراه آنها برود].
اجازه هست شما را تا دم تخت روان در همین
پشت راهنمایی کنیم، حمالها از آمدن به این بازار
کتیف سر باز زدند.

خدمتکار اول

[محافظ اول با پنج دزد دیگر وارد می شود،
هر کدام يك مشعل در دست دارد].

محافظ اول

بالاخره اینجا پیدایش کسردید . ایامت شیرین،

مادر ما ! [ما-گوق حرکتی برای رفتن می کند و با
محافظ دوم برمی گردد .] آهای شماها ، به ما
بگوئید ، انبارهای خاقان در کجا قرار دارند؟
در آنطرف پل گربر^۱ [دزدان خارج می شوند.]
شما چه می گوئید؟ من دچار شك و نگرانی شدم.
بهرتر است برویم منزل. سو!

کیونگ

[سو نزدیک تویی زندگی عاشقانه ایستاده است.]
اسرار زندگی عاشقانه ! سعادت یا قلب های
شکسته؟ رفتار من نسبت به عزیزانم چگونه باشد؟
در عشق دو قسمت نهفته است

تویی زندگی عشقی

معشوق بودن و عشق ورزیدن
یکی بهره اش خوشحالی است
و دیگری رسوایی

یکی بهره برمی دارد
و دیگری بهره اش می دهد .
چهره ات بپوشان ،

وقتی اخگر سرخش می کند ،
منع کن سینه ات را از اینکه دردش
را اقرار کند!

به آنکس که دوستش داری چاقویی
بده، می کشد.

من برای این می‌خندم که تو دیگر کاری از دستت ساخته نیست.

[متقابلامی خندد] این درست است، اما به هیچکس نگو. کسی که ببر را نتواند بگیرد، شاید خار-پشت را بگیرد. کسی که برای خودش نیاموزد، حتماً برای دیگری می‌آموزد. [اشاره به پسرک] این به سرعت رشد می‌کند.

[ناآرامی بین تویی‌ها. همه به عقب نگاه می-کنند.]

نگاه کنید، آنجا دارد می‌سوزد. آتش سوزی آنطرف پل گوبر است. بوی پنبه سوخته را می‌دهد.

بهبتر است، بساطمان را جمع کنیم. اگر آتش-نشانها بیایند، از روی همه چیز می‌گذرند. - اینجا هیچ آتش‌نشانی نمی‌آید. - منظورتان از این حرف چیست؟

[گوقر-گوق و رئیس‌الوزراء با افراد مسلح وارد می‌شوند.]

لباس‌دوزها و بی‌لباسها به اتفاق تویی‌ها باید این آتش سوزی را براه انداخته باشند. بطور حتم این علامت شروع جنبش شورشیان کای-هو است. حالا من به شدیدترین اقدامات دست

یا - او

سن

کیونگ

سن

تویی‌ها

گوقر-گوق

می‌داند که دوستش داری،

سود و سهم خود می‌برد.

بفرمائید جلوتر، دوشیزه خانم. با يك «ین». قبل از آنکه دیر شود مطلع گردید.

[پول می‌پردازد] خودم را به یقه‌اش بچسبانم، یا اینکه طوری رفتار کنم که انگار دوستش ندارم؟ دومی، دوشیزه، دومی! [منگ و منگ کنان چیزی برای او می‌خواند.]

چرا می‌گذاری برایت بخواند، سو؟ اگر کسی که این را نوشته است آنقدر فهم می‌داشت که دختری بدست بیاورد، وقت این را پیدا نمی-کرد که چنین کتابی بنویسد.

[که مردد جلوی بساط تویی اقتصادی ایستاده بود.] خانم‌های محترم، دانش را به مسخره نگیرید. اگر این کتاب نظر مرا نگیرد، بطور حتم آن دیگری را مطالعه خواهم کرد. نظر من این است که هیچکس نباید خوشحالی‌یی را از کسی بگیرد، حتی از خودش. چرا این دختر خانم می‌خندد؟ [به «یا-او» که خندیده است تبسم می‌کند.]

[تذکر می‌دهد] یا-او، توجواب نده.

نه نه. آدم باید همیشه جواب بدهد.

سو

تویی زندگی عشقی

کیونگ

سن

کیونگ

سن

خواهم زد. قبل از همه آتش افروزان متفکر باید نیست و نابود بشوند. کتابها و هر چه را که مربوط به کتاب می شود تفتیش کنید، بخصوص اگر باعث تشنج و آشفته گی حکومت بشود. [بارئیس الوزراء خارج می شود].

مرد مسلح اول

[به تویی پزشکی] چی تو این کتاب است؟

تویی پزشکی

[می لرزد] چیزهایی که آدم در باره ی سل یا شکستگی استخوان باید بداند.

مرد مسلح اول

چی؟ در باره ی شکستگی استخوان؟ به این مزخرف گویی ها راجع به شکستگی استخوان باید خاتمه داده شود. این برضد پلیس است. بازداشت. [کتاب را روی زمین می اندازد و آنرا لگدمال میکند.] [سعی میکند مانع شود] لگدش نکن، این بدردخور است.

سن

مرد مسلح اول

[با ضربه ای او را به روی زمین می اندازد] سگ! او با قدرت حکومت مخالفت کرده است. [رو به تمام تویی های امور تربیتی.] خب این چه جور کثافتی است؟

تویی دانش عمومی

دانش، جناب سروان.

مرد مسلح اول

دانش کی؟ ها... چیزهایی در مورد پنبه، آره؟

تویی دانش عمومی

دانش مربوط به پنبه ارتباطی با فرهنگ عامه ندارد، جناب سروان.

مرد مسلح اول شما بی شرف ها با آتش افروزان هم دستید. شما

مردم را بر علیه خاقان تحریک کرده اید.

تویی دانش عمومی

اینها خیر، خیلی حدت کند بزرگان تویی.

مرد مسلح اول

کسی را ندیدید با مشعل از اینجا رد شود؟

تویی دانش عمومی

کسانی با بازوبند از اینجا گذشتند.

[از سوی دیگر يك دزد با مشعل و نواری به

دور بازو برمی گردد.]

دزد

سروان در چایخانه ی تویی ها دو تن از پیروان

کای-هو دیده شده اند.

مرد مسلح اول

اشخاصی مثل این؟

[تویی دانش عمومی با ترس و وحشت سر تکان میدهد.]

مرد مسلح اول

شما کسانی را با مشعل دیده اید؟

[خودش را جلوی «یا او» قرار می دهد.] ما خیر.

کیونگ

اما او که یکی در دست دارد، کیونگ.

یا او

این فقط يك چماق است، از همان هایی که پلیس

کیونگ

دارد. برویم، «یا او». «سو» ما می رویم.

مرد مسلح اول

د کجا؟ شاید تو اشخاص دیگری هم اینطرفها

دیده باشی؟ اشخاصی مثل این؟

یا او

پنج تن. و این هم چماق نیست.

این یکی از آنهاست. [ضربه ای به «یا او» می زند،

مرد مسلح اول

او به زمین می افتد و افراد مسلح او را کشان کشان

می برند.]

[به سن کمک می کند که روی پا بایستد] گریه نکن،

تویی زندگی عشقی

مرد کوچك، او زنده می ماند. آنها خودشان انبارها را آتش زدند و هر کس را که دیده باشد بازداشت می کنند.

می خواهند کتابی را که زندگی من بسویله آن می گذرد و مایه ی خوشی و تفریح من است قدغن کنند. آشغال و بنجلی که چیزی بر ضد آنان در آن نیست، يك سطر واقعی در آن نوشته نشده است! شعرای ملتی که دستهایشان دراز است، متفکران ملتی که به در آمدشان فکر می کنند!

بنجل، بنجل!

آتشی نشو، تو از راه آن زندگی کرده ای.

بعنوان يك حقه باز!

[منشی مدرسه تویی دوان دوان می آید، خون از سرش جاری است.]

اوه، «سو» يك ساعت است که بدنبال تومی گردهم.

[خودش را در میان بازوان او می اندازد] اوه وانگ!

می دانم که نباید تورا در آغوش بکشم. این همان

است، معذرت می خواهم که نمی توانم مطابق

کتاب عمل کنم.

چرا زخمی شده اید؟

من در مدرسه ی تویی منشی هستم. یعنی بودم.

قصر انجمن تویی ها هم مورد حمله و تهاجم دار

تویی دانش عمومی

سن

تویی دانش عمومی

منشی

سو

تویی دانش عمومی

منشی

و دسته ی گوقر- گوق قرار گرفته است. آنها به عضویت پلیس در آمده اند و بازوبند مهربدار گرفته اند. موقعی که در کنگره ی بزرگ يك راز حکومتی کشف شد، انجمن تویی را مقصر دانستند که به خاقان توهین کرده است. در حال حاضر سه هزار توجیه درباره ی تاریخ چین را می سوزانند، زیرا در آنها صحبت از شکست های قرن هفتم است. نو - شان بدار آویخته شد، گویا انتشار داده بوده، گوقر- گوق که از ساعت پنج صبح تا عصر است، نمی داند، سه ضرب در پنج چند می شود. خود من هم مورد خطرم، چون می توانم این را شهادت بدهم. و تمام اینها برای این است که کای - هو حالا دیگر در ایالت سچوان بسر می برد.

کیونگ

[روبه تویی ها] بهتر است خودتان را از شر کلاه -

هایتان خلاص کنید.

تویی زندگی عشقی اما چکارشان بکنیم؟ من در آن طرف شهر زندگی

می کنم.

تویی اقتصادی

[به کیونگ] مال مرا شما بگیری. من کمی هم

دورتر زندگی می کنم.

تویی زندگی عشقی

من اول از شما خواهش کردم.

تویی اقتصادی
کیونگ

شما کاری برای دانش انجام می‌دهید، دختر خانم. بدهید به من، شیطان‌های بیچاره. [کلاه‌ها را در زیردامن مخفی می‌کند.]

اگر سون^۱ عزیزم اینطور مرا ببیند، پیش خودش فکر می‌کند، من گرفتار شدم و دیگر به این زودیها اورا نمی‌بینم.

تویی دانش عمومی اما اتحادیه‌ها از این موضوع خوششان نخواهد آمد. حالا باهم متحد می‌شوند.

[افراد مسلح نماینده‌ی لباس‌دوزها و تویی‌اش را دست‌بسته می‌آورند.]

یکی از افراد مسلح ما یادت می‌دهیم، چطور از خاقان سؤال کنی. پس باید خیلی یادم بدهید. [کتک می‌خورد. دزدها نماینده‌ی بی‌لباس‌ها و تویی‌اش را می‌آورند.]

يك دزد هنوز هم به رهبرمان مظنون هستی که پنبه‌ها را آتش زده است؟ [اورا کتک می‌زند]

مرد مسلح هی، شماها! زود همراه ما بیایید به طویله: اینها باید باهم باشند.

[دزدها برمی‌گردند و هر دو زندانی به جلو رانده می‌شوند.]

نماینده بی‌لباسها ما نمی‌دانستیم!

منشی دختر، کجا باید برویم؟

کیونگ برویم به لباسشویی. شاید ما کسی را به آنجا

بفرستند. اورا بردند به قصر، پسرش گوقر وزیر شده است، به اینجهت شاید بتواند یا او بیچاره را نجات بدهد. اوبازهم واقعیت را بزبان آورد، من نتوانستم جلوی‌ش را بگیرم. بهتر است پیر-مرد را هم با خودمان ببریم. از ورم صورتش خواهند فهمید که کتک خورده است، و بعنوان جانی حکومت اورا خر کش می‌برند.

سن [به تویی اقتصادی که با شدت صفحات مشخصی از کتابش را پاره می‌کند] چی داری پاره می‌کنی؟ صفحات مربوط به درآمدهای کوچک را.

تویی اقتصادی

سن می‌شود آنها را از شما بخرم؟ [با اشاره سن را به طرف خودش می‌خواند، آهسته]

تویی دانش عمومی

منظورت را می‌فهمم، پیرمرد. اما من بهترش را برایت دارم. [يك کتاب کوچک از جیب کتش بیرون می‌آورد.] به هیچکس دیگر نشان نده، این از کای-هو ست.

سن بله، می‌خواهم این را بخرم.

کیونگ بهتر است با ما به خارج شهر بیایی، پیرمرد. تو که خواندن بلد نیستی.

سن آنهای دیگر بلدند بخوانند. این پولی است که من

از فروش پنبه‌هایم بدست آورده‌ام، مسافرت ارزشش را داشت.

[کیسه پول را به او می‌دهد و همراه منشی و دختر بیرون می‌رود. تویی زندگی عشقی در حالیکه کتابش را با خود می‌کشد به آنها می‌پیوندد. تویی دانش‌های عمومی بدون تصمیم برجایش می‌ماند و همینطور تویی پزشکی که روی کتاب لگدمالی شده‌اش چمباتمه زده است و دارد گریه می‌کند.]

ب

حیات قصر خاقانی

دو خدمتکار توراندخت با يك وان مسی می‌آیند.

[وان را زمین می‌گذارد.] اینطوری از حیات قصر نمی‌گذرم.

[روسینه‌ای خود را پس می‌زند.]

اگر ماده‌سگ ببیندت، می‌دهد شلاقت بز نند.

حسادت به يك جوان ابله!

در راهروی تالار کنفرانس، موقع رد شدن از او، در همان جایی که تنگ است، گذاشتم که مرا لمس کند، می‌دانی چه گفت؟ «از شما معذرت

خدمتکار اول

خدمتکار دوم

خدمتکار اول

خدمتکار دوم

می‌خواهم»

خانم می‌گوید به این خاطر دوستش دارد که هشیار و داناست.

چون او را می‌خواهد می‌گوید که هوشیار و داناست.

معلوم است. آدمهای دانا به زیادی سگهای زردند، اما لایق و زیبا نیستند.

[وان را دوباره برمی‌دارند و بداخل می‌برند.]

خدمتکار اول

خدمتکار دوم

خدمتکار اول

جلوی لباس شویی ماندل بلوته^۱

سن جلوی لباس شویی روی يك سطل چوبی نشسته است و پسرک نوار پیشانی او را عوض می کند. کیونگ پهلوئی آنها دوخت يك کلاه تویی را برای خودش تغییر می دهد. در طرف دیگر، اسلحه ساز جلوی يك خانه باریک و بلند ایستاده است و کارهایی راکه در طبقه ی اول ناپیدا در حال انجام است راهنمایی می کند. در کنار اوتویی کامیو با يك بسته نوت موسیقی ایستاده است. محله ای فقیر است.

آقا، تمام اینها شاهکار است! شما باید از آنها نگاهداری کنید، خود من به مسافرت می روم. این موسیقی قدیمی است. باین خاطر در معرض خطر

کا - میو

1_ Mandelblüte

کل بادام

است که اصل و منشأ آن چینی نیست و حکومت فعلی...

اسلحه‌ساز

من دیگر هیچ چیز را نمی‌توانم نگاهداری کنم. يك مجسمه‌ی بزرگ را با اصرار داده‌اند که مخفی کنم، يك الهه عدالت، به بزرگی دو طبقه ساختمان، ما مجبور شدیم سقف را بشکافیم. آهای، آرام بچرخانیدش!

کا - میو

و این موسیقی جدید است، اینهم چون مردم-پسند نیست تحت تعقیب است.

سن

مردم اصلاً چیزهای مردم‌پسند نمی‌خواهند.

اسلحه‌ساز

[آهی از ته دل می‌کشد] خیلی خب، من آنرا در اتاق خوابم جای می‌دهم. چون دنبالش می‌گردند. [اورا داخل خانه می‌کند.]

يك زن

[از طبقه‌ی بالای ساختمان صدا می‌زند] ببخشید، آقای لو - شانگ، درست است که مجبوریم روی سر واداریمش، ولی بطور حتم بچه‌ها از دیدن صورتش خوف می‌کنند.

کا - میو

[بدون بسته بیرون می‌آید] ممنون! ممنون! [او را بغل می‌گیرد] شما کمک بزرگی به چین می‌کنید! [سریع خارج می‌شود.]

سن

وقتی مثل تو جوان بودم، همه‌ش می‌خواستیم

1- Lue Shang

تنها يك آهنگ، آهنگی که بنای دهکده بافلوت می‌زد بشنوم. امروز همه‌ش تشنه‌ی آهنگ‌های متفاوت، آهنگ‌های نو هستم.

اسلحه‌ساز

چطور می‌توان چیزی را که بطور حتم زحمت برده است، خراب کرد! این همه نقاط و اشکال پیچیده در اینجا رسم شده است. [از میان پنجره] شنیدید، مرد تحت تعقیب باید به صد مایلی پایتخت رسیده باشد.

زن

انقدر بلند داد نکشید!

سن

[ما - گوق با یا او وارد می‌شود.]

ما - گوق

[از دور صدا می‌زند] کیونگ! سو! شب بخیر - لو - شانگ. خب، باز هم ما اینجا ایم. [کیونگ و سو از خانه بیرون می‌آیند. همدیگر را در آغوش می‌کشند.] عقل کافی داشته است به بی‌سروپا بگوید که در لباس شویی من کار می‌کند. آنچه او برای من تعریف کرد، دخل مرا می‌آورد. امکان نداشت من بتوانم مثل او تحمل کنم. گوق دیوانه شده است، او الان حکومت می‌کند. من با شغلی که قبلاً داشت بهش افتخار می‌کردم، اما الان از داشتن چنین پسری خجالت می‌کشم. می‌خواستند که در قصر به من خوش بگذرد. امروز صبح يك طشت خیلی خیلی بزرگ می‌که پنجاه الاغ

باید حملش می کرد ، از توی موزه آوردند گذاشتند روی فرش آبی اتاق من و رئیس الوزراء گفت: «خانم اعظم، عالیجناب پسران می گوید، فقط در موقع استحمام به شما خوش می گذرد . بفرمائید، هر طور که دلتان می خواهد استحمام کنید، تا خاطر مبارکتان شاد شود!» من لگدی به او زدم، اما کاش نمی زدم . بمحض اینکه بیرون رفت يك مستخدم داخل شد و مرا از پشت خواباند توی طشت، تا خاطر مبارکم شاد شود. در تمام قصر، تنها آدم عاقل مادر خاقان بود که به من گفت درباره ی پسرش چه نظری دارد و چطور كيك مخصوصی را برای او آماده می کند. آنها او را دیوانه می دانستند! من طرز تهیه ی كيك را بخاطر سپردم تا برای گو قور درست کنم. این کیه ؟

این آقای آ - شا - سن از منطقه ی پنبه است، که برای تحصیل به پایتخت آمده است.

[باعذر خواهی] به من گفتند که من کله ی این کار را ندارم، اما ورم کله ام ثابت می کند که دارم.

چه ورم وحشتناکی!
زیاد بزرگ نیست و بزودی خوب می شود.

[او را بغل می کند] تو خیلی بی ملاحظه ای، یا او.

کیونگ

سن

سو

یا - او

کیونگ

[يك پنجره کاغذی در طبقه ی اول پاره می شود
يك دست فلزی از آن بیرون می آید که ترازوی
بزرگی را وارونه نگه داشته است.]

مواظب باشید، آدمهای نفهم!

دستش جا نمی گیرد!

شما دارید به... اموال فرهنگی... نمیدانم درست می گویم یا نه... جا و مکان می دهید.

[سه نفر لخت با بسته های بزرگ از
خانه ی باریک خارج می شوند. ناگهان شروع
می کنند به دویدن.]

[آستین سن را می کشد] سربازها، پدر بزرگ!

[همه خیلی سریع وارد خانه می شوند. در این
فاصله که دو مرد مسلح برای بازرسی کوچه وارد
می شوند، اسلحه ساز می تواند از پنجره ی طبقه ی
دوم ساختمان يك تکه فرش روی دست فرشته ی
عدالت بیاندازد. دو مسلح که خارج می شوند،
صدای يك فروشنده ی دوره گرد از پشت بگوش
می رسد که داد میزند: پنبه! آهای پنبه! پنبه ی
فروشی! پنبه ی انبارهای جاو-جل، دشمن
حکومت! زنی از پنجره ی فوقانی به بیرون
نگاه می کند. فروشنده ی دوره گرد در حمایت
يك مرد مسلح با يك گاری پر از پارچه ی
پنبه یی وارد می شود.]

فروشنده ی دوره گرد پارچه ی پنبه یی! پنبه! پنبه یی که در انبارهای
سوخته ی جاو-جل، خائنی که اعدام شد پیدا

اسلحه ساز

صدائی از داخل

سن

٤٥ - ٤٦

شده است! نیمی از محصول سال در اثر آتش-

سوزی نابود شد! و قیمت نیمه دیگر بالا رفته است! قبل از آنکه نایاب شود، خود را بپوشانید!

[از آنجا که خریداری پیدا نمی‌شود، فروشنده

به راهش ادامه می‌دهد. صدای او به گوش

می‌رسد: پنبه! پنبه!]

حالا می‌توانید برای خودتان ننگش دارید. ما

برای خوردن هم چیزی نداریم، علاوه بر لباس

کفشی هم برای پوشیدن نداریم، کفشها کجاست؟

مرد ممنوع همه چیز را بدست خواهد آورد.

[پنجره رامی‌بندد. سو و منشی بیرون می‌آیند.]

انقدر زیاد گریه نکن، يك كم، امشب، ولی فردا

دیگر نه، قول بده.

فردا هم يك بار.

باشد. اگر تا سه هفته‌ی دیگر برنگشتم، بدان که

فقط از بیراهه رفته‌ام.

چطور می‌خواهی به آنجا برسی؟ آنهم با این

کفشهای کهنه و پاره!

من در آنطرف خیابان بافنده‌یی را می‌شناسم که

امروز با سه تن دیگر راه می‌افتد. تازه آدم هزارها

نفر دیگر را هم بین راه پیدا می‌کند.

اما کفشهایت خیلی خراب است، وانگ. چکار

بکنیم؟

[با پسرک و کیونگ بیرون می‌آید.] می‌شود يك

لحظه‌ی کوتاه صبر کنید، شاید آنوقت بتوانیم

باهم برویم.

اما شما بطرف شمال می‌روید و این تا همین

حوالی.

پس، کفشهایتان برای راههای سخت این حوالی

بدرد بخور نیست.

در عوض يك دستمال گرم برای روی دوشش به

او می‌دهیم.

[رو سری تازه‌اش را به او می‌دهد.]

در مقابل هر بی‌عدالتی‌ای در راه توقف نکن که

خطرناك است. رودخانه دره را پر آب می‌کند،

اما سد در کوهستان ساخته می‌شود.

با این وجود شاید شما هم بخواهید هم‌راه من

باشید؟ البته من همین الان باید بروم، چون

منتظرم هستند.

نمی‌توانم، هنوز باید کمی در این باره فکر کنم.

من از دروازه‌ی تبت می‌روم. فعلا خدا حافظ.

[از انتهای صحنه خارج می‌شود.]

تا فردا، وانگ! [بداخل خانه می‌رود.]

این فرهنگ لعنتی دیگر نمی‌گذارد به يك لقمه

سن

سو

سن

کیونگ

سن

منشی

سن

منشی

سو

اسلحه‌ساز

زن

منشی

سو

منشی

سو

منشی

سو

غذا برسم. بازهم که عده‌ای دارند با سرب‌بی کلاه می‌آیند. [فوراً غیبش می‌زند]

[چهار تویی از چایخانه می‌آیند. ون، گو، شی-کا و موسی.]

شما که هنوز اینجائید، آقای آ-شا-سن. اسلحه‌سازی که می‌توان چیزهای قیمتی را به او سپرد، اینجا ساکن است؟

خانه‌اش دیگر پر شده است، ضمناً شما چطور جرأت می‌کنید بدون کلاه اینطرف و آنطرف بروید؟ همه کس می‌داند که شما کلاه تویی به سر داشتید و حالا آدمهای بی کلاه را می‌گیرند!

وحشتناک است. چایخانه را بستند. فهم و دانش بی‌خانمان شده است.

ولی من باید امتحان کنم. اگر چین کارهای هنریش را از دست بدهد خام و خشن می‌شود. [به در خانه‌ی باریک می‌کوبد] دیگر باز نمی‌کند. [یک عکس لوله‌شده را به دیگران نشان می‌دهد] این کار پی-جنگ^۱ است. قرن دوازده. تپه‌های هوانگک. هو^۲ این خطوط را نگاه کنید. این آبی را نگاه کنید. آنوقت یک چنین چیزی باید نابود شود.

1- Pi Jeng

2- Hoang Ho رودخانه زرد

کیونگ

گو

سن

گو

کیونگ

ون

گو

چرا؟

آنها می‌گویند، تپه‌ها این شکلی نیستند. [به سن نشان می‌دهد.]

درست است، تپه‌ها این شکلی نیستند. کاملاً این شکلی نیستند. اما اگر تپه‌ها به نظر هر کسی این شکلی باشند، دیگر احتیاجی به نقاشی نداریم. بچه که بودم پدر بزرگم به من نشان داد، یک سوسیس چه شکلی دارد. این نقاش که نامش را الان بزبان آوردید، به من نشان داد، تپه‌ها چه شکلی دارند. طبیعی است که من فوراً این را درک نمی‌کنم. اما فکر می‌کنم، بعدها اگر بار دیگر بالای یک تپه بروم بیشتر از آن خوشم خواهد آمد. شاید چنین خطوطی دارد و آبی است. شاید. اما فعلاً وقتی برای تعمق زیاد نیست. اسلحه‌ساز را صدا بزنید! مردم، این نقاشی مال موزه‌ی خاقانی است!

شاید بهتر باشد که آنرا به ما بدهید. پیش ما مطمئنتر است.

[درپاشنه‌ی در] من آنرا برایت مخفی می‌کنم. نباید بدست گوقر بیفتد. پاره‌اش می‌کند. کاش من یائسه بودم.

آخر این مادر صدراعظم است.

ما-گوک

کیونگ

شمالا زم نیست وحشت کنید. من از ارت محروم می‌کنم. نقاشی را بدهید به من. حالا چون زمامدار است، خیال می‌کند، همه چیز را می‌فهمد. نقاشی‌ها بی‌ارزش می‌شوند، او نقاش است.

معمارها هم ترس دارند.

بله، پسر من معمار هم هست.

بهتر است آدم دانشمند بشود.

نشود بهتر است. او بزرگترین دانشمند است.

[یک کره زمین به او نشان می‌دهد] نمی‌توانید این

کره‌ی زمین را اینجا مخفی کنید؟ این نشان می‌-

می‌دهد که زمین گرد است - شاید یک وقتی بدر

بخورد.

[آستین «سن» را می‌کشد] پدر بزرگ، یک مرد

مسلح!

نباید ما را ببیند، ما بی‌کلاهیم.

کره را به من بدهید. [با کره و نقاشی بد داخل خانه

می‌رود.]

[تویی‌ها فرار می‌کنند، به استثنای «موسی»

که جا می‌ماند.]

[در حالیکه جستجو می‌کند وارد می‌شود] چشم‌های

تیزبین من چه می‌بیند؟ یک تویی. کلاهت کجاست؟

نه، این دفعه لازم نیست بترسی. بیا اینجا. تو

برو گمشو، کیونگ، کثافت بی‌همه چیز. [اشاره به سن] توی لباس شویی مهمان‌های عجیب و غریبی دارید.

من دهقان صلح‌طلبی هستم فقط به این خاطر

اینجا نشستم که درباره‌ی موضوعی فکر کنم،

می‌دانی که فکر کردن آدمی مثل من طول می‌کشد.

اگر جرأت داری برو تو. ننه گوق یک کتری آب

جوش خالی می‌کند تودهننت. [با لوندی کلاه نو

را سرش می‌گذارد و بد داخل خانه می‌رود.]

[دوستانه به «موسی»] اسمت چیه؟

اسم من موسی است. سلطان راه‌حل و دستاویزها

خوب است، ما به یک چیزی احتیاج داریم، نه

خیلی زیاد، اما... تو به این کاری که شماها می‌-

کنید، چه می‌گویی؟

راه‌حل سازی؟

بله بله، درسته. رئیس، می‌فهمی؟ ازدواج می‌-

کند، متوجهی؟ اینطور خیره نگاه نکن، چرا

نباید با او ازدواج کند؟ ها؟ اما با اینحال نمی‌-

تواند، ها؟ یک آدم گریان، پیازهم که دیگر نداری،

ها؟ خب پس، رئیس چه باید به او بگوید؟ همراه

من بیا و هرچه داری بیرون بریز. خب؟

[لختی‌ها بایسته‌های بزرگ از خانه‌ی اسلحه

ساز بیرون می‌آیند. اشیاء یکی از بسته‌های بیرون

می‌ریزد، تفنگ و شمشیر و سلاح‌های دیگر است. آنها با ترس به «سن» نگاه می‌کنند، «سن» در مقابل لبخندی می‌زند و به آنها اشاره‌ای می‌کند. آنها اشیاء را جمع می‌کنند و با سرعت خارج می‌شوند.]

ئه-فه فکر کردن من تمام شد. بند کفشهایم را ببند. افکاری که آدم در اینجا می‌خورد، بسوی تعفن می‌دهد. در مملکت بی‌عدالتی حکمفرماست، و در مدرسه تویی آدم می‌آموزد که چرا باید چنین باشد. درست است که اینجا بر روی عریض-ترین رودها پل‌های سنگی ساخته می‌شود. اما قدرتمندان بسوی تنبلی و بی‌کارگی از روی آن می‌گذرند، و ضعیفان بسوی بردگی از آن طی طریق می‌کنند. درست است که طب وجود دارد، اما کسانی با آن معالجه می‌شوند که بی‌عدالتی کنند، و کسانی که برای آنها بردگی کنند. عقاید مانند ماهی فروخته می‌شود، و بهمین نحو افکار در معرض فروش قرار می‌گیرد. گفته می‌شود، او فکرمی‌کند، به چه زشتی‌ها و پستی‌هایی فکرمی‌کند؟ اما با اینحال فکر کردن مفیدترین و مطبوع-ترین کاری است که وجود دارد. چه اتفاقی برای او افتاده است؟ شکی نیست که کای-هو وجود

سن

دارد، کتابچه‌ی او نزد من است. آنچه تا این لحظه درباره‌ی او می‌دانم این است که ابلهان او را ابله و شیادان او را شیاد می‌نامند. اما جایی که او بوده و فکر کرده است، کشتزارهای وسیع برنج و پنبه است، با آدم‌هایی که شاد و خوشحال به نظر می‌آیند. ئه-فه، اگر کسی به وقتی که آدمها خوشحالند فکر کند، باید فکر او خوب باشد. ما به منزل نمی‌رویم، ئه-فه، فعلا خیر. حتی اگر عمرم به پیزی که الان فکر تحصیلش را دارم کفایت نکند، و آن چیز این است که چیزهای خوب گیرانند.

ئه - فه

پدر بزرگ، باید آنها را به خاک و خون کشید؟ نه، با آنها باید مانند زمین رفتار کرد. آدم باید تصمیم بگیرد که از آن چه می‌خواهد، دانه یا علف هرزه. و بهمان خاطر هم نگاهش دارد.

سن

[با بدگمانی] تویی همیشه وجود دارد؟ حتی اگر کای-هو کشتزارها را تقسیم کند؟

ئه - فه

[می‌خندد] نه مدت زمانی دیگر. ما همه صاحب کشتزارهای وسیع خواهیم شد و بنابراین همه خواهیم توانست معلومات و سبعی کسب کنیم. و اینجا نوشته است که چطور می‌توانیم کشتزارها

سن

را بدست آوریم. [سن کتابچه را بیرون می آورد و تکان می دهد. هردو از انتهای صحنه خارج می شوند.]
 [کیونگ از لباسشویی بیرون می آید.]
 [آنها را از پشت صدا می زند] بایست، پیرمرد، راه منزلت از این طرف است! تو خیابان را اشتباهی می روی!
 نه، کیونگ، فکر می کنم، از راه صحیح می روم!

۱۰

در معبدگاه قدیمی منچو

گروه کوچکی از سربازان و دزدان، سر تا پا مسلح و با بازوبند، مرتب به اینطرف و آنطرف قدم می زنند. در این بین رئیس الوزراء وارد می شود و از سربازان سؤال می کند.

رئیس الوزراء	درباره‌ی مکان و موقعیت شورشیان خبر تازه‌ای نرسیده است؟
هاوپتمان ^۱	هنوز خیر.
رئیس الوزراء	نایب‌های تعلیم‌دیده همراه اطلاعاتچی‌ها فرستاده شدند؟
هاوپتمان	بله، قربان.
رئیس الوزراء	نایب‌های مورد اعتماد سرویس مخفی؟

1_ Hauptmann رئیس، سرکرده، سروان
 2_ Unteroffizier نایب، اسقوار، درجه‌دار

هاوپتمان
رئیس‌الوزراء
هاوپتمان
رئیس‌الوزراء
هاوپتمان

بله، قربان.
با اینحال هیچ خبری نیامده است؟
خیر، قربان.
من از اطمینان مطلق برخوردار شدم، آقای
هاوپتمان.
بله، قربان.

[رئیس‌الوزراء و بعد از او سر بازها خارج می-
شوند. وزیر جنگ و تویی بارگاه وارد می‌شوند،
تویی بارگاه بدون کلاه تویی است.]

وزیر جنگ

از جنجال آخری با خبر شدید؟ مردك غیر قابل
توصیف. اینطور که معلوم است باید با دستهای
خودش يك تویی کوچک را کشته باشد، تویی ای
که او نزد اقدس اعظم خاقان زاده توراندخت
فرستاده است، تا چیزهایی برای او تعریف کند،
گویا دو ساعت نزد او بوده است. می‌گویند،
موقع بیرون آمدن می دانسته است، پنبه‌ها
کجاست. هاهاها!

[گروه سر بازان بر می‌گردد.]

تعلیماتتان را تکرار کنید!

رئیس‌الوزراء
هاوپتمان

نامبرده بلافاصله قبل از جشن بازداشت می‌گردد.
[هر دو و بعد از آنها سر بازان خارج می‌شوند.
گوقر گوق بالباس مجلل همراه گروهی از دزدان
وارد می‌شود.]

گوقر-گوق
محافظ اول
گوقر-گوق

[به اولین محافظ] دستورت را تکرار کن.
همه بعد از جشن بازداشت می‌شوند.

برادرت امروز صبح پیش من محافظ بود. از آن
بعد با او صحبت کرده‌ای؟ [محافظ اول سر تکان
می‌دهد.] خوب است. او يك نفر را با تیر کشته
است. بده فوراً چهار شقه‌ش کنند، فهمیدی؟ این
را هم بدان که طلبها باید بصدا در آیند، تا کسی
نشنود که او چه می‌گوید.

اطاعت، رئیس.

محافظ اول
گوقر-گوق

[خنجر یکی از وفادارانش را می‌گیرد و در آستینش
جای می‌دهد.] لازم می‌شود؛ در این قصر فقط
توطئه و خیانت وجود دارد. يك چیز دیگر:
بلافاصله بعد از عقد پالتوی منچو را برمی‌داری
و روی من می‌اندازی. هیچکس جرأت نخواهد
کرد، دستش را بطرف من دراز کند، استثنائاً
شاید يك آدم از جان گذشته‌ی فاسد. من توسط
يك خاقان چنان دماری از این بی‌شرفها در آورم،
که دیگر کسی در موقع خطر چمدانش را جمع
نکند و سر مرا ارائه دهد.

[خاقان همراه با وزیر جنگ و رئیس‌الوزراء
وارد می‌شود، هاوپتمان و افرادش بدنبال آنها
هستند.]

خاقان

گوق عزیز، من کمی دیر کرده‌ام . باید تدابیر و اقدامات بسیار بسیار شدیدی را امضاء می‌کردم، همانطور که در چنین مواقعی معمول است.

گوقر-گوق

تقاضا دارم، اجازه بفرمائید من هم اقدامات و تدابیر را امضاء کنم.

خاقان

بله؟ ها. شما هم متقابلا امضاء کنید، معلوم است. خب، عروس جوان هم دارد می‌آید. [توراندهخت با تویی بارگاه و خدمتکارانش وارد می‌شود.]

توراندهخت

پاپا، من همین الان با يك آدم حسابی آشنا شدم، می‌خواهم با او ازدواج کنم . منظورم تویی دیشبی که مال چایخانه تویی‌ها بود نیست، او هم خیلی با عقل و هوش^۱ بود، و من خیلی از تو دلخور شدم که آن عمل را با او کردی، گوقر؛ تو احتیاج داری، آدم ناخوشایندی باشی . اما بهر حال منظور من او نیست، بلکه يك افسر است، که برایم بیان کرد، چطور باید قصر مورد حمایت قرار گیرد، زیرا که من وضعیت را خیلی جدی می‌گیرم، و معتقدم دیگر بهیچوجه نباید وقت را تلف کرد. اجازه دارم با او ازدواج کنم؟

خاقان

نه.

1- Intelligent

توراندهخت

نه یعنی چه ؟ موضوع يك عشق و عاشقی گذرا نیست، مسئله عمیق‌تر است. حالا همه چیز بستگی به دفاع دارد، دفاع از هر وجب. او برای تو داماد خوبی است، خیلی از اسب سرش می‌شود. [يك افسر وارد می‌شود و سعی می‌کند چیزی را به وزیر جنگ حالی کند. اما از آنجا که توراندهخت صحبت می‌کند، وزیر جنگ او را از خودش دور می‌سازد.]
يك سپاه بدون اسب، پاپا...

خاقان

اسب که نمی‌تواند از قصر دفاع کند. ما داریم با خوشحالی به جشن عروسی می‌رویم. [افسر خارج می‌شود.]

توراندهخت

پاپا، این کمال بی‌ادراکی توست . تو باید این را بفهمی، گوقر. لحظه‌ای دردت می‌آورد، اما زندگی ادامه پیدا می‌کند، و جراحت جنگی‌ات هم بزودی التیام پیدا می‌کند. زیاد کله شق نباش و این تنها محبت را به من بکن . اجازه دارم، پاپا؟

خاقان

[با خشونت] به تو گفتم که نه . [به گوقر-گوق] طبیعی است، اگر شما دلتان بخواهد عقب بکشید . . .

گوقر-گوق

عالیجناب، خاقان اعظم . ما در این لحظه با احساسی هیجان‌زده در مقابل پالتوی مقدس اولین

خاقان منچو ایستاده ایم. من مردی ساده و عامی ام و نسبت به سخنان پرطمطراق بیگانه. اما عالیجناب به فرزند ملت اعتماد کردند و حمایت از تاج و تخت خاقانی را به او سپردند. و خاقان زاده‌ی اقدس اعظم قلبش را به من اهداء کرد. از من بدور است که به يك چنین اعتمادی پاسخ نگویم و درستی آنرا به اثبات نرسانم، بخصوص که در این روزگار سخت هیچ چیز جز اعتماد اهمیت ندارد. هنگامیکه برادر مرحوم عالیجناب فکر عالیجناب را دزدید و با افکاری شوم آبروی خانوادگی خاقان اعظم را به بازی گرفت، من فوراً با مشت‌های آهنی انبارهای مربوطه را تصرف کردم و به این وسیله اعتماد ملت را به شکلی بی مانند دوباره جلب کردم.

[يك افسر با سربان‌دیچی شده بدنبال وزیر جنگ می‌گردد.]

کای-هو... دم دروازه‌ی تبت...

[باعصبانیت ادامه می‌دهد] حالا بطور مشروح وارد حوادث هفته پیش می‌گردم. آنطور که بعضی‌ها تصور می‌کردند، موضوع تنها بر سر پنبه نبود. بعضی‌ها که از صبح تا شام درباره‌ی پنبه پرگویی کردند و به این وسیله کوشیدند اعتماد را از مردم

افسر

گوقر-گوق

سلب کنند به سزایشان رسیدند. [سربازان به اشاردی وزیر جنگ بیرون می‌روند.] باید مدیون مداخله‌ی مؤثر و توانای من بود که حالا بطور بی سابقه‌ای اتحاد و اتفاق بین خاقان و ملت... پاپا، من این کار را نمی‌کنم.

تو ساکت باش. آقای گوق، يك خبر کاملاً خصوصی اعلان می‌دارد که هر چه زودتر به جشن پایان داده شود، یا به وقت دیگری موکول گردد. غیر ممکن است. من حمایت از شخص شما و خاقان زاده‌ی اعظم را بعهد می‌گیرم.

آقای وزیر جنگ...

آقایان من، ظاهراً موقعیت بدتر شده است. [به خاقان] من به محافظین قصر دستور دادم دروازه‌های قصر را به اشغال خود در آورند.

[در حالیکه دزدان گوقر-گوق درها را اشغال می‌کنند.] چچی؟ آنها را از اینجا رد کردید؟ شما دستور داشتید که...

کلید را رد کنید! نگهبان قصر کجاست؟ حتماً فرار کرده. [ناگهان به طرف در ورودی معبد می‌شتابد. در معبد باز است.] قفل نیست! [فریاد از بیرون. داخل معبد دیده می‌شود. پالتوی خاقان منچو ناپدید شده است.]

توران دخت

خاقان

گوقر-گوق

خاقان

وزیر جنگ

خاقان

گوقر-گوق

محافظ اول

محافظ اول

رئیس الوزراء

گوقر-گوق

توران دخت

خاقان

گوقر-گوق

خیانت! پالتو نیست شده.

نگهبان فرار کرده: او آنرا دزدیده است.

آقایان من، حالا دیگر برویم سر عقد. خوشبختانه

این پیش آمد کوچک هیچ اهمیتی ندارد.

حالا حتماً سرما خورده است، پاپا.

ولی پالتو وصله و پاره بود.

امروز لباسهای پاره هم کمیاب و باارزشند، نباید.

که پنبهها را احتکار می کردید! برویم سر عقد،

آقایان من!

[صدای طبل ازدور بگوش می رسد. توران دخت

جیغ می کشد.]

کار من نبود، کار جاو-جل بود.

[صدای زیاد سرور و شادمانی.]

کار همه‌ی شما بود، و حالا گم شوید!

خاقان

یک سرباز

پلیان